

شخصیت معنوی حافظ

تألیف: جعفری لنگرودی

از انتشارات «کانون معرفت»



آغاز

بیست و سه سال در راه تحصیل علوم و اصلاح نفس و تفکرات
پی گیر و عاشقانه وقت صرف شد و عصاره‌ای از آنهمه در پنج بشکل این نامه‌ها
بدست شما میرسد. هنوز شعله‌های جهل و تقلید در مشرق سر به آسمان
کشیده و زبانه‌های آن خرمن افکار را میسوزانند، شرق در کار غرب
نگران است و غرب در کار خود حیران :

جمعی از متفکرین بشر خود را در خدمت گروهی خودخواه قرار داده‌اند
و این خودخواهان بادل‌لی فارغ بهستی مردم تاخته‌اند. شاید عده کمی از مردم
بدانند که : فکر متفکرین پیشاهنگ آزادی است انسان در سایه قدرت
فکر سد های کهنه را می‌شکنند و دسته دسته مردم را بدنیای تازه ای
که نعمت و آسایش و ترقی در آن بیشتر است می‌کشانند این کار ها هر
چند بکنندى صورت می‌گیرد ولی واقعیتی است که قابل انکار نمی باشد .
متفکرین در جامعه بشر طبقه ای را تشکیل میدهند این گروه زحمتکش
ترین طبقات جامعه هستند بطرز کار و خط مشی و تلاشهای آنان در هر رشته‌ای
که کار کنند باهم شباهت دارد يك متفكر رياضى دان ويك متفكر فيلسوفى

با وجود اینکه دردورشته مختلف فکرمی کنند و تلاش بخرج میدهند وقتی که زندگی فکری آنانرا ملاحظه کنید تلاشها و فداکاری و صفای قلب آنها را در خدمت به بشر منظور بدارید خواهید دید که بین آن دو نفر شباهتهای بیشماری وجود دارد. طبقه متفکرین با اینکه آزادیهای بشر را در دامن خود تربیت می کنند و با اینکه بارزحمت جامعه را بدوش می کشند هنوز آنطور که باید شناخته نشده اند با اینکه عشق و نبوغ آنان بدلها امیدوروشنی می بخشد.

عاشق گنجینه اسرار بود	هر که را جان و دل هشیار باد
عالمی دارند از «عشی کمال»	ماوراء عالم «عشق وصال»
سوخت چون پروانه ای از بال و پر	در حریم آن، دل صاحب هنر
زاتش گاشانه عشق و نبوغ	ای بسا دلها که می گیرد فروغ

این طائفه که عشق بکمال از مشخصات آنها است مانند هر عاشق صادقی از ظاهر سازی و ریاء و تظاهر خود داری می کنند و در نتیجه همین روش است که مردم از تلاش و زحمات آنان تقریباً بیخبر میمانند و جز تنی چند از دوستان و شاگردان آنان چیز مهمی از زندگی این طبقه نمیدانند و شاید همان دوستان و شاگردان هم نتوانند ادراک کنند که يك متفکر چگونه در آتش عشق خود میسوزد و چه تلاشی برای وصول بحقیقت بخرج میدهد، باید هم اینطور باشد تا کسی عاشق نشود چگونه میتواند اسرار عشق را بفهمد. تا آنجا که اطلاع دارم در این زمینه هنوز کاری صورت نگرفته است. من میخواهم از مشاهدات شخصی و مطالعات خود استفاده کرده منظره تلاش فکری متفکرین و تحولات فکر آنان را

مجسم کنم می خواهم خواننده در مقابل دورنمای تلاش متفکرین قرار بگیرد و مستقیماً بسا آثار آنها در تماس باشد نه اینکه از دریچه چشم تاریخ نویسان بمتفکرین نگاه کنیم چه این مورخین چون خود از طبقه عاشق پیشه نبوده اند و تلخیهای عشق متفکرین را نچشیده اند این قسمت از زندگی متفکرین را اساساً مورد توجه قرار نداده اند مثلاً من نمیخواهم بنویسم که خیام چه خورده و چه پوشیده و چند سال زندگی کرده و چند جلد کتاب نوشته و در عصر کدام پادشاهی می زیسته و و ... بلکه میخواهم نشان بدهم که خیام چه فکر میکرده و چطور فکر می کرده و چه هدفی در تفکراتش داشته و چه تلاشی در تفکراتش بخرج داده و نتیجه تلاش فکری او چه بوده است و چه موانعی سر راه فکر او وجود داشته است و چگونه با آن موانع در کشمکش افتاده است . در واقع باید گفت که ما «تاریخ شخصیت فکری متفکرین» را بنامی گذاریم . فاصله زمانی بین ما و این اشخاص از یکطرف ، زندگیهای دور از انظار متفکرین از طرف دیگر ، پیچیدگی عوامل سوسیولوژیک که در زندگی متفکرین مؤثر بوده از طرف دیگر کلامطالعه ما را جدأ دشواری کند ولی ، عاشقان امرار عشق را با زبانی میفهمند که تا اندازه ای با زبانهای عادی فرق دارد و این خود وسیله ای است که کار را تسهیل میکند و در عمل معلوم میشود که نباید چندان نوسید بود .

اکنون بینیم که چه نوع از متفکرین در این رسالات مورد مطالعه قرار خواهند گرفت:

متفکر کیست ؟

متفکر کسی است که در رشته ای از علوم تحصیلاتش را پایان

برساند یعنی حاجت با استاد و استفاده از کتابها نداشته باشد و در اصول معلومات گذشته خود بدون اختیار تردید کند منظورم از تردید بدون اختیار این است که مشاهدات و تجسس های علمی او قهراً موجب شود که نسبت بمعلوماتی که در مدرسه آموخته (وما اصطلاحاً آنرا علم رسمی میگوئیم) مردد شود این تردید را هم اصطلاحاً شك فنی نامیدیم یعنی شکى که ناشی از مطالعات علمی است . شك فنی در مقابل شك عادى واقع میشود که هیچ ارزش ندارد . هر کسى کم و بیش دچار شك عادى می شود مثلاً شما در تاریخ امروز مردد میشوید و بعد با ما رجعه بتقویم آن تردید را رفع می کنید این يك تردید عادى است که همه در زندگی دچار آن میشوند اما «شك فنى» مخصوص متفکرین عالى مقام است و بنظر من شك فنى یکنوع مقام و پایه علمى محسوب است که صاحب آن را باید صرفاً برای داشتن آن مقام احترام نمود زیرا شك فنى اولین وسیله شکستن آراء و عقاید کهنه و اولین قدم بطرف آزادی است .

گوشت خلو تسرای شك عشق	جایگاه آشنای شك عشق
یا نخستین منزل درد بشر	من ندانم هیچ از آن داری خبر؟
اندرین دشت وسیع بیکران	هیچ دیدی جای پای عاشقان؟
ساز شك اهل جان بشنیده ای؟	جای پای شك عاشق دیده ای؟

من در این رسالات شك فنى و مشخصات و ارزش اجتماعى آنرا قدم بقدم روشن خواهم نمود . شك فنى چون جبراً و قهراً حاصل میشود و به اختیار شخص نیست در هیچ دستگاهى صاحب آن مسئول نیست .

از این صحبت‌ها معلوم شد که متفکر چگونه شخصی است و بزبان ساده باید گفت علامت يك متفكر شك فنی او است و کسی که باین مقام نرسد از نظر ما متفکر محسوب نمیشود بهمین جهت است که در این رسالات اول بحثی که مورد مطالعه واقع میشود شك فنی شخص متفکر است . زیرا هر متفکری دارای يك شخصیت فکری است و این شخصیت فکری برای خود تاریخ تولدی دارد و تاریخ تولد هر شخصیت فکری بنظر ما از روزی است که شك فنی او پیدا شود . و چه تولد دردناکی !

عشق متفکر

اساسا هر عاشقی متفکر نیست ولی هر متفکری عاشق است
متفکر عشق بکمال است

در طریق عشق منزله بود	خسته در هر منزلی دلها بود
منزل اول بود عشق وصال	و اندرین منزل بسی نقص و کمال
بعد از آن دروادی عشق کمال	بس منازل میتوان دیدن بهال
بنده عشق کمال آفاق باد	روشن از سوز دل عاشق باد

ممکن نیست متفکری دیده شود که عاشق کمال نباشد ، هر متفکری در رشته خود می‌خواهد بدرجه کمال مطلوب برسد و برای رسیدن بآن درجه بقدری خود را بر حمت و تلاشی می‌اندازد که اصول و آداب معمول را ترك نموده وزیر پای می‌گذارد در خواب، خوراك، معاشرت، حتی در صحبت و سخن خود رعایت اصول و آداب معمول را نمیکند و فداکاری او برای وصول به هدف رسماً جنبه عاشقانه دارد یعنی از حدود عتدیر خارج و قیل

میشود .

عامی است کسیکه از عشق فقط عشق عامیانه بفهمد و عارف نیست
کسیکه عشق را منحصر در عشق عارفانه بداند يك متفكر ریاضی هم بسهم
خود از عشق نصیبی دارد .

با این توضیح مسأله عشق در این رسالات جای وسیع بیدامی کند
و با نظری بیكران بآن نگاه میشود و با این ترتیب معلوم میشود که چرا
عنوان رساله هارا جای پای عاشق گذاشیم .

کسانی که بدرجه شك فنی می رسند

اشخاصی که بمقام شك فنی می رسند چند دسته اند که ما باید اجمالا
آنها را در این مقدمه بشناسانیم البته در رساله هائی که در پیش داریم نمونه هائی
از این دستجات را خواهیم دید :

دسته اول - اشخاصی هستند که بمقام شك فنی میرسند ولی جرأت
اظهار شك ندارد زیرا معنی اظهار شك یعنی مخالفت با آراء و عقایدی
که پیش و کم طرفدارانی دارد و این مخالفت موجب ضررهای فراوانی برای
او میشود . بهمین جهت مصلحت شخص خود را در سکوت می بیند و برخلاف
اندیشه و فکر خود رفتار می کند تا زندگی شخصی او کماکان رو به راه
باشد معمولا این قبیل اشخاص از فساد اخلاق و ریاء و نفاق و جلب منافع شخصی
و لوبه زردیگران روگردان نیستند و این طبقه موجوداتی خطرناك و
مضر بحال مردم میباشد همین طبقه هستند که اشخاص ساده لوح و
وپا کدل را وسیله اجراء نیات موزیانه خود قرار میدهند .

دسته دوم - اشخاصی هستند که بمقام شك فنی میرسند و اظهار

شك می کنند ولی دیر یازود تحت تأثیر فشار افکار عمومی و یا نوعی از انحراف فکری دوباره به حالت قبل از شك رجوع می کنند یعنی دوباره معتقد بهمان عقاید میشوند که قبل از شك آنرا دارا بودند چنان که در باره حافظ اینطور گمان می کنند ولی این گمان نسبت به غزالی درست تر بنظر می رسد چنانکه این مطلب را بطور مفصل در شرح حال او بیان کرده ایم .

دسته سوم - کسانی هستند که بمقام شك فنی می رسند و اظهار تردید می کنند و شهادت قابل تقدیری در این کار بخرج میدهند و قدمی بعقب بر نمی گردند هر چند که از جلو هم بمقصد جدیدی نرسند بعضی در باره خیام این گمانرا دارند .

دسته چهارم - متفکرینی هستند که بعد از رسیدن بمقام شك فنی و اظهار آن دیر یازود موفق به پیشرفتهای تازه ای میشوند و قدمی بطرف ترقی برمیدارند فکر تازه و درستی را بعالم انسانیت عرضه میدارند این بالاترین مقامی است که يك انسان میتواند بآن برسد در قرون اخیر بسیاری از بزرگان بشر در رشته های علوم باین مقام رسیده اند .

هر چند که در هر رساله ای از رسالات یکی از متفکرین رامورد مطالعه قرار میدهیم ولی متدو سبك مخصوصی ابداع نموده ایم که آنرا در مطالعه حال همه متفکرین بکار می بریم و در پایان این رسالات کتابی که شامل يك رشته قواعد مربوطه به تلاش فکری است تدوین خواهد شد که در حقیقت نتیجه تمام این رسالات خواهد بود .

اکنون خوب است که بدانیم هدف این سلسله رسالات چیست

وجه نتایجی از آن عاید می‌شود :

هدف این نامه‌ها

علوم مادی با همه عظمت و احترام خیره‌کننده خود برای همیشه
محکوم اراده بی‌بندوبار انسان‌هاست

در چنین دوری نباشد بی‌خبر	آدمی از قدرت فکر بشر
قدرتی از ذره‌ها آمد بدست	خاطر از طغیان آن در غم نشست
در کف دیوانه‌ای همچون بشر	قدرتی بنیان‌کن و از حد بدر
نغمه‌ای افزود بر طنبور درد	درد انسان بار دیگر تازه کرد

قومی هستیم بصورت انسان و بسیرت دیوان ، از خدا گسسته‌ایم و
از قیود انسانیت دسته . محبت و صفا رخت بر بسته و غرور نفاق بجای
آن نهشته . که میتواند بر اراده‌های بی‌بندوبار انسانی حکومت کند و
بر درد های بشر مرهمی بگذارد ؛ ! آنان که بسا صفای دل و سوزجان
پیشاهنگی فکر بشر را قبول کردند و همه زندگانی خود را در این راه
گذاشتند ، خود را سوختند تا جهانی را بنور خود افروختند :

دانشی کز آن نمی‌بینی فروغ	از حقیقت بر کنار است و دروغ
دانشی کز آن نیاید بوی درد	جهد کن طومار آن درهم نورد
سالها علم و هنر آموختم	آتشی در قلب خود افروختم
خوشتن در آتش دل سوختم	سوختم تا عالمی افروختم

با خود فکر کردم که شرح زندگی و تلاشی فکر این دسته از
آزاد مردان را بقلم آورم تا شاید خواندن شرح حال آنها گوشه‌ای از اضطرابها
و هیجانهای روحی مخصوص عصر ما را تسکین بخشد و برای مردم مستعد

و پاکدل سرمشقی بوده باشد .

اینک اولین رساله را بنام حافظ شروع می کنیم یعنی بنام کسی که بعظمت مقام خود با ایمان شگفت آوری اشاره نموده و باین بیان صلی عام داده که :

بر سر تربت من چون گزری همت خواہ

کہ ز بہ رنگہ رنسان جهان خواہد بود ؟

بنام کسی این نامہ ہارا شروع میکنیم کہ «غیر» گفتار اورا بناحق پردہ پوش کنانہ خود قرار دادہ اند و حال اینکہ او با صدای بلند میگوید :

من این حروف نوشتہ چنانکہ «غیر» ندانست

تو ہم ز روی کرامت چنان بخوان کہ تودانی !

ما ہم گفتہ های اورا چنان باز گفتیم کہ «غیر» از آن آگاہ نشود
زیرا بگفتہ حافظ :

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست

کہ آشنا سخن آشنا نگہدارد

هیچ آفریدہ ای بی نقص نیست چرا ما از حافظ نقص بینیم با ہمہ این
نقصا کہ در ما هست ؟ نقص دیدن جان را تاریک کردہ و آینہ ادراک ما را
تیرہ و تار میکند آن چنان کہ حافظ میگوید :

یارب آن زاهد خود بین کہ بجز عیب ندید

دود آہیش در آئینہ ادراک انداز

حافظ از اقرا ربیب خود دریغ ندارد ولی با اینہمہ از پاکدامنی دست
برنمیدارد و میگوید :

در حق من بہ درد کشی ظن بد مبر کالودہ گشت خر قہ ولی پاکدامن !
آیا بہترین نیست کہ پاکدامنی اورا سرمشق خود قرار دہیم ؟

حافظ. دومر حله شك فنی

- از این موضوع تحت سه عنوان صحبت می کنیم .
- اول - شك حافظ در آغاز وانجام انسان
- دوم - شك حافظ راجع به حقیقت جهان واسرار آن
- سوم - حافظ در شك مطلق

حافظ در مرحله شك فنی

شك حافظ در آغاز و انجام انسان - قرآن کریم راجع
به آغاز انسان اینطور نظر می دهد که :

انسان در ابتداء معدوم بود و بهیچ حسایی در نمی آمد و سپس او را
از خاک خلق نمودند و بعد او را بشکل نطفه در رحم مادر قرار دادند و بالاخره
سلسله مراتب را طی نمود تا بصورت آدمی در آمد .

بنا بر این تا اندازه ای معلوم میشود که آغاز انسان چه بود و انسان
در کجای هستی قرار داشت . ولی حافظ که اساسا حافظ قرآن است
و با علوم اسلامی کاملا آشنائی دارد وقتی که به آن مرحله می رسد
می گوید :

گو شمشید قصه ایمان و معوشد کو قسم چشم دیدن ایمانم آرزو است
یعنی وقتی که بمرحله طلب مستقیم می رسد باین مقدار قناعت نکرده و
از آغاز وجود خود اظهار بی اطلاعی می کند و می گوید :

وجود ما معمائی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه
حافظ می گوید: تصور نکنید من از روی هوی و هوس چیزی می گویم یا

اندیشه‌ای ناپاک دارم نه بلکه آنچه که لازمه تحقیق و تفتیش بود بجا آوردم ولی با همه این احوال :

عیان نشد که کجا آمدم (کجا بودم) دریغ و درد که غافل از کارخویشتم آه که چقدر خوب بود اگر از مبدا حرکت خود خبر داشتیم این کهنه کتابی که اول و آخرش افتاده است چقدر مطالعه را بر ما دشوار ساخته است ما را سرزنش نکنید که چرا بخود زحمت میدید و این در و آن در می روید راهنمایان بشر راه را نشان داده اند . آری نشان داده اند ولی ما چه کار کنیم که طبع ما به آن مقدار قناعت نمیکند . این زبان حال حافظ و امثال حافظ است حافظ نه تنها نسبت بابتداء وجود انسان اظهار بی اطلاعی و تردید می کند نسبت بحال حاضر هم همین وضع را دارد یعنی می گوید : نمیدانم که فعلا در چه وضعی هستیم :

عیان نشد که (کجا آمدم) (کجا بودم) دریغ و درد که غافل از کارخویشتم چرا آمدم و چرا از این جهان می روم :

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا ببرد که چر ا رفت و (چرا باز آمد) چه شب خطر ناکی است زندگی من ! هیچ ستاره ای که راهنمای من باشد در آسمان دیده نمیشود آه که من راه را گم کرده ام !

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کو کب هدایت

يك چند در این بیابان دویدم راهی پیدانشد آه ! فکری بخاطرم

رسید برویم از کسی بپرسیم که راه از کدام طرف است شاید باین گمراهی

خاتمه بدهیم:

در یابان فنا گم شدن آخر تا چند

ره یرسیم مگر پی به مهات یریم
آخر این یابان هم پایانی دارد درست است که فعلا ماسرگردانیم
چراغی آبادانی دیده نمیشود ولی بالاخره ناامید نباید شد این یابان حیرت
هم پایانی دارد :

گرچه منزل بس خطرناک است و (مقصد ناپدید)

هیچ راهی نیست کور نیست یابان غم مخور
ولی افسوس که در این یابان وحشت زای حیات انسان، کسی نیست
که شرح حال ما را بشنود و از مصیبت قلب باور کند که ماهر راهی که ممکن
بود از تحصیل فلسفه و فقه و حدیث و تفسیر و عبادت و حسن نیت و نماز
شب و روزه دائم و تقوی و زهد همه را بکار بردیم ولی به هدف نهایی
نرسیدیم :

کجا است اهل دلی تا کند دلالت خبر

که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق
از هر که پرسیدیم از روی ظن و گمان چیزی میگوید و بدون نشان
صحبت میکند حتی عاشقان دلخسته :

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
نه ! مثل اینکه کار از راهنمایی بر طریقت هم گذشته و عشق هم مانند
هنرهای دیگر موجب حرمان است ؛ زیرا از هر طرف که رفتیم جر و حشت
چیزی نیفزود مثل اینکه این یابان وحشت زار پایان هم ندارد :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نيفزود

زنهار از این یابان وین راه بی نهایت

این ها زبان حافظ است حافظی که در قرآن میخواند که : ما انسان و جن را برای این خلق نمودیم و در این جهان گذاشتیم که خدا را بشناسند و پیرستند یعنی برای این کار باین جهان آمده اند. ولی حافظ با همه این احوال بزبان حال نه بزبان قال می گوید :

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

حافظ نه تنها نسبت بابتداء وجود انسان و وضع فعلی او در این جهان اظهار بی اطلاعی می کند بلکه نسبت بآینده انسان هم در شك و تردید قرار میگیرد و نه تنها خود را از پایان کار انسان بی خبر میداند بلکه برای گفتار دیگران هم اعتبار قائل نمیشود و میگوید :

هر وقت که خوش که دست دهم مغنم شمار

(کسی را وقوف نیست) که انجام کار چیست!

در روی همین نظر در این شعر، تردید لطیف خود را نشان میدهد:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی !

قافله انسانی در حرکت است از مبدأ تولد بسوی مقصد مرك پیش میرود شتران که این قافله را حرکت میدهند جرس ها را هر لحظه بصدادر میآورند گاهی بشکل عروسی و گاهی بشکل عزا ولی مقصد این قافله بزرگ ابداً معلوم نیست !

کس ندانست که منزلگه مقصود کجا است

آنقدر هست که بانگ جرسی می آید!

بالین وضع آیا صحیح است که زندگی نقد فعلی را فدای وعده های نامعلوم آینده بکنم و بگفته های زاهد گوش نمایم؟

منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود

وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

باغ فردوس لطیف است ولکن زنهار

توغنیمت شمر این سایه یید و لب کشت

آری آنچه را که دیگران بنسبه می فروشند پیرمغان بنقد می فروشد و آن وعده که دیگران میدهند پیرمغان آن را وفا میکند ما هم ناچار دست اداوت پیرمغان میدهیم :

مرید پیرمغان ز من مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

البته ما شرط احتیاط از دست نمیدهیم و از عاقبت کار گریزان نیستیم و آنرا استقبال میکنیم ولی فعلا که ییخبری حکومت می کند صلاح چنین میدانم که بامی و جام ایام بگذرد تا ببینیم که کار مای سرو سامانن بکجا خواهد رسید :

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن

تا به بینیم سرانجام چه خواهد بودن

قبول کردم که پیاداش عبادت های ما بهشت و طوبی میدهند ولی چون بهشت میدهند و بزرگوار می بخشند بنظرم آنقدرها ارزش ندارد :

منت سدره طوبی ز بی مایه مکش
 که چه خوش بنگری ای سروروان، اینهمه نیست
 دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
 ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
 شك حافظ راجع به حقیقت جهان و اسرار آن

حافظ مانند هر متفکر دیگر آن عصر و پیش از عصر خود اصرار
 دارد که بدانند این جهان که ما هم جزء آن هستیم چیست و چه خاصیت دارد
 و هدفش چیست ما چه تأثیری در این جهان می‌کنیم و او چه کاری با ما دارد چرا
 این تغییرات را پیش می‌آورد: کودکی، جوانی، پیری و مرگ ما بحال این
 جهان چه تأثیر خواهد داشت؟ این جهان با این همه سکوت از تماشای حیرت
 و حسرت بشر چه طرفی بر می‌بندد خط مشی حقیقی ما در صحنه وسیع این
 جهان چیست آیا واقعاً از فسق من و زهد تو رونق این کارخانه کم میشود
 یا اینکه اینها حرف است. خلاصه: حافظ، آن حافظ صمیمی و راستگو که
 حاضر بسوزش و سازش است میگوید: اگر میدانستم جهان از من چه
 میخواست تسلیم میشدم ولی افسوس افسوس که جهان مرا بدخواه خود
 می‌راند و چیزی با من نمیگوید با اینکه کمتر کسی مثل من لایق فهم این
 قسم مسائل است:

سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و بفروش

که چو بنده که تر افتد بمبارکی غلامی
 وقتی که این اسرار با ما نگویند با که خواهند گفت؟! منکه نفهمیدم
 نقاشی غیب بر برده اسرار این جهان چه نقشی زد:

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب

نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد؟

نه تنها من از این اسرار چیزی نفهمیدم دیگران هم چیزی ندانستند :

آن که بر نقش زد این دایره مینائی

(کس ندانست) که در گردش پرگار چه کرد

کسی نفهمید که حقیقت این جهان چیست :

چيست این سقف بلند ساده بسیار نقش

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

از قصه خواندن واعظ و افسانه گفتن اهل ظاهر زخم دل من سر باز میکند ، آخر کیست که اسرار غیب دانسته باشد :

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

(کدام محرم دل) ده در این حرم دارد ؟

من منکر نیستم که عده ای از عشاق دلخسته و دشت از جان شسته

قدم در راه فهم این اسرار نهادند ولی کسی محرم راز نهان نشد و هر کس طبق گمان خود چیزی گفت، گفته ای که دردی دوانکرد :

در ره عشق نشد کس یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

این اسرار نه تنها تا امروز فهمیده نشده بلکه از وضعیت پیداست

که بعدها هم فهمیده نخواهد شد :

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهان است و (نهان خواهد بود)

حدیث از مطرب و می گو درازد هر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا
خوبست که دیگر بر سر این کار فکر نکنیم زیرا چنین مشکلی را
هیچ آفریده ای حل نکرده است .

گره ز دل بگشای ز سپهر یاد مکن

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
این فکر دیگر بقدری بی ارزش دیده شده است که باده گساری
صد بار بهتر از آن است :

زین دایره مینا خونین جگرم می ده

تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی
بس که در تکابوی حل این مشکل باین در و آندر زدیم که بحیرت
دسر گشتگی بین مردم مشهور شده ایم!
شدم فسانه بسر گشتگی که ابروی دوست

کشیده در خم چو گان خویش چون گویم
دوستان قدیم و آشنایان، این حیرت و سرگشتگی را عیب من میدانند
واز گوشه های دل معجروح و بی آلاش من خبر ندارند و عشق سوزان مرا
بهیچ نمی شمردند :

دوستان عیب من بیدل حیران نکنید

گوهری دارم و صاحب نظری بهیچویم

این گوهر همان است که جافظ میگوید :

زخاک مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری

نکته - بعداً تحت عنوان مدارك وصول حافظ بحقیقت خواهیم

دید که حافظ در مقابل این اظهار بی اطلاعی از اسرار جهان دو عقیده دیگر هم نسبت بآن اظهار میدارد یکی اینکه جهان هیچگونه نظمی ندارد و وضع عمومی آن روی هرج و مرج بنا شده است ، دیگر اینکه جهان کاملاً منظم و بروفق عدل و انصاف است . حال این سه عقیده متضاد بچه ترتیبی در طول زمان قرار میگیرد . و فکر حافظ بچه ترتیبی این درجات را طی کرده است نکته ای است که در مبحث مذکور فوق از آن صحبت خواهیم داشت .

حافظ در شك مطلق

حافظ همانطور که در مورد «آغاز و انجام انسان» و در مورد «جهان و اسرار آن» تعییرات مخصوصی که از شك و تردید او حکایت میکند دارد نسبت بهر دو مورد مذکور هم تعییرات کلی و يك كاسه دارد در این تعییرات هم اظهار شك و تردید میکند و می رساند که در لحظاتی از عمر خود بمرحله بحرانی شك فنی وارد شده و از آنجا عبور نموده است و در هر صورت مابخوبی جای پای این عاشق دلخسته را در وادی «شك فنی» مبینیم :

در میخانه بگشا تا پیرسیم (مآل جال خود) از پیش بینی

نه حافظ را حضور درس قرآن نه دانشمند را علم الیقینی

گفته های گویندگان بنظر من جز تصور و گمان چیزی نیست زیرا

معشوقه ما حاضر نیست که نقاب از رخ بردارد :

معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی کشد

هر کس حکایتی بتصور چرا کند ؛

در مجلس وعظ جز تطویل سخن حقیقتی ندیدم و همچنان زار و

حیران از آنجا گریختم :

گر ز مسجد بخرابات شدم عیب مکن

مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

نه ازواعظ چیزی فهمیدیم و نه از رند خراباتی :

بخت از دهان یار نشانم نمی دهد

دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد

مردم ز انتظار و دراین پرده راه نیست!!

با هست و پرده دار نشانم نمی دهد

حافظ در طلب مستقیم

این مرد بزرگ مسلم است که بعد از پایان تحصیلات ظاهری و دیدن علمی که در زمان او در مدارس رسمی تدریس می شد بفکر این افتاد که در اساس آنها تجدید نظر کند؛ و ه که چه کار مشکلی است! سرم بدنیهی و عقبی فرد نمی آید

تبارك الله از این فتنه ها که در سر ما است!

نه تنها تسلیم گفته های فقها و فلاسفه زمان خود و قبل از عصر خود نبود اساساً بفرمایش و تحصیلات فکری احدی تسلیم نمی شد. تسلیم بدون تحقیق در راه کسب علم قباحتی است که اندازه ندارد و فرد مایگی و پست طبعی می خواهد و الا طبیعت بلند مانند طبیعت حافظ سر تسلیم (بدون تحقیق) در مقابل دنیا و آخرت فرود نمی آورد.

حافظ از طلب غیر مستقیم (یعنی تقلید فکر اساتید و گذشتگان) خسته شد و از این راه چراغی در دل درخشان روشن نگشت جز اینکه باری بر مغز و فکر خود گذاشت او با خود می گفت: بچه دلیل این گفته ها که در مغز خود جمع کرده ام درست باشد، بچه مجوزی بخود حق بدهم

که واقعیات را از پشت عینك استادان خود و بزرگان گذشته ملاحظه
کنم، نه! باید خودم مستقیماً واقعیات را بینم نباید بایمان تکیه بکنم.
گوشتم شنید قصه ایمان و محو شد

کو قسم چشم دیدن ایمانم آرزو است!
آری دیگر مطالب ایمان و ایمانیان بنظر من قصه و افسانه است باید
مطالب را واضح و آشکار و مستقیم بینم و بروی این مشاهدات خود
ایمانی از جنس دیگر بسازم! ایمانی که از معرفت و علم الهام نگیرد
بنیادش مستوهر آن در معرض فنا است:
ترسم آن قوم که بر درد کشان می خندند

بسر سر کار خرابات کنند ایمان را
با ایمان محض هیچوقت درون سراچه دل روشن نیست و يك ظلمت
وحشتناك بر چنین دلپائی حکومت میکند:
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
غافل در این خیال که اکسیر می کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
این علم و فضل که در مدرسه اندوخته ای و این قیل و قال که سرمایه
تست و شخصیت خود را از آن ساخته ای حجاب حقیقت است اگر سر
رستگاری داری ترك این علم و فضل كن:

تا علم و فضل بینی بی معرفت نشینی
يك نکته ات بگویم خود را مین که رستی

این اوراق و این کتابها ، تمام حقیقت نیست حقیقت اصلی را باید در خارج کتاب و مدرسه جستجو نمود و این یکی از مراحل عشق است:

بشوی اوراق اگر هم درس مائی که درس عشق در دفتر نباشد
مدرسه و قیل و قال فضل که در اوائل امر آنقدر شیرین است در اواخر
کار چیزی جز سیاهی دل ببار نمی آورد و برای طلب حقیقت بطور مستقیم باید
آنرا بدور ریخت:

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل

در راه جام و ساقی مه رونهاده ایم
از ایام مدرسه روزهای خوشی بیادگار دارم، یاد آن ایام بخیر که
طالبان علوم بدرس من می آمدند و یاد آن حلقه های ذکر و دعا بخیر که
باچه خلوصی صورت می گرفت . با همه این درجات یاد آن ایام که
بمقتضای طبع جوانی چنانکه افتد و دانی کتاب درس خود را برهن صبا
می گذاشتیم و چه روزگار آسوده و بی دغدغه ای بود که مجهولات را
دیگران حل میکردند و ما با حسن نیت می پذیرفتیم!

سالها دفتر ما در گسرو صبا بود

رونق مدرسه از درس و دعای ما بود
ولی از روزیکه بفکر طلب مستقیم افتادیم، از روزیکه عشق حقیقت
طلبی در ما رسوخ نمود چه بلاها که کشیدیم، اکنون دیگر برای من روشن
است که گوهر عشق در آن مدرسه ها وجود ندارد و برای طلب و جستجو باید
از مدرسه بیرون رفت :

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم بیرون نه اگر (میل جستجو) داری

زیرا حدیث عشق بقیل و قال حاجت ندارد :

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

بنالۀ دف و نی در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن حلقۀ جنون می رفت

ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

از مدرسه بیرون رفتیم و دنبال عشق خود گرفتیم بحلقۀ تصوف و

صومعه داران در آمدیم آنجا را آخرین مرحله عشق کمال میدانستیم و
می گفتیم :

دگر زمتمزل جانان سفر مکن درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

ولی آنجا هم خبری نبود ، مجالس وعظ و خلوت صومعه داران

هم دامی برای دل دردناک ما بود ناچار از آنجا هم گریختیم :

مرغ زیرک بدر صومعه اکنون نبرد

که نهاده است بهر مجلس وعظی دامی

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجو

یعنی ز مفلسان خبر کیمیا میسر

اهل درس و بحث و رفقای مدرسه و دوستان عهد قدیم بحال من

رفت آوردند، از اینکه ترك مسند تدریس نمودم و ظاهراً مانند دیوانگان

دلی بدنبال حقیقت از این کوی بآن کوی می رفتم بحالم دلسوزی نمودند

و برای بازگشت من به مدرسه و تدریس رأی دادند و دعوت کردند، بنظر

آنها تدریس و درس و بحث راه و رسم عقل بود، و طلب حقیقت در خارج

مدرس و کتاب جنون بشمار میرفت ولی حافظ دلشده این جنون را بر آن عقل ترجیح میدهد :

ورای طاعت دیوانسگان زما مطلب

که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

بمن می گویند در این طریق که تو پیش گرفته ای چه سودی عاید شده است و چه تازه ای بدست آورده ای ؟ این چه جنون است برگرد و بآن کار که دیگران مشغولند مشغول باش ! ولی من اهل این حرفها نیستم چه میدانم در راه «طلب مستقیم» که در آنجا تقلید وجود ندارد کوچکترین قدمی که پیش روم سود است و اگر هم قدمی بجلو روم لااقل در راه حق طلبی مرده ام نه در راه تقلید بنابر این در هر حال در این کار سود با من است :

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر او است

در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

حافظ وقتی که تشخیص میدهد تقلید (یعنی طلب غیر مستقیم) برادر حرام است و چاره ای ندارد جز اینکه عملاً وارد صحنه «طلب مستقیم» شود اقدام میکند آنهم اقدام عملی نه ظاهری. ولی مگر طلب مستقیم کار هر کسی است مگر در راهها دارد که با خیال فارغ در آن راه قدم گذاشته شود ؟

حافظ در این موقع بخطر اقدام خود آگاه می شود و در دل خود راز

و نیازها می کند :

بصد امید نهادیم در این مرحله پای

ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم !

خدایا این سفر خطرناک بر من چگونه خواهد گذشت:

همم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

خدایا! چیزی از عمر نمانده و راه بیجایی نبرده ام آه! که چه خوفناک

دشتی است! خدایا ممکن است قبل از اینکه دیده از این جهان بیندم چشم دلم باز شود؟

یسار ب از ابر هدایت برسان بارانی

بیشتر ز آنکه چو گردی زمین بر خیزم

هر چه از پشت سر نگاه میکنم خرابه و ویرانه است و هر چه از

روبرو میبینم ظلمت و تاریکی است. آبر و عزت مقام تدریس و علم و زهد را

بخاطر رسیدن بحقیقت ترك نمودم ولی هنوز خبری از حقیقت نیست، ای

حقیقت! مرا در آغوش خود پنهان کن که از وحشت دل و جانم گداخت:

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

کس من این خانه بسودای تو ویران کردم

اینها اسنادی است که بخوبی اثبات می کند که حافظ بمقام طلب

مستقیم، که مخصوص بزرگان بشر است رسیده و در دین راه چشیده است

حال از این طلب چیزی بدست آورده یا نه احترام وصول باین مقام را باید

رعایت نمود چه صرف رسیدن باین مقام، بزرگترین شرافت نفس انسانی

است خلوص حافظ و سوز و گدازهای او بصراحت می رساند که از حق باین

مقام رسیده و تظاهر و تقلید در گفتار که بعضی بلطف ذوق و قریحه میکنند:

نکرده است این دیگر محك عرفانی لازم دارد ویش از این مجال بین

نکته‌ای که قابل توجه است اینست که حافظ درچه تاریخی باین مقام رسیده است. تعیین این تاریخ بانبودن اسناد و مدارك مشکل است ولی از پاره‌ای بیانات او استفاده میشود که در اوان پیری این اتفاق افتاد چنانکه غالباً برای این طبقه از بزرگان اتفاق می افتد و در این مورد میگوید:

دیدنی دلا کسه آخر پیری وزهد و علم

با من چه کرد دیده معشوق با من

زهد و علم از نظر حافظ از مشخصات و علامات دوران «طلب غیر

مستقیم» است بزمین جهت می گوید :

تا فضل و علم بینی یی معرفت نشینی

يك نکته‌ات بگویم خود را مین که رستی

و چون زهد و علم را تا موقع پیری (آنها آخر پیری) بحساب آورده

و با خود همراه داشته معلوم است که تاریخ ورود او بمقام «طلب مستقیم»

در حدود او آخر پیری بوده است ، و در همین مقام می گوید :

بطهارت گذران منزل پیری و مکن

خلعت شیب به تشریف شباب آلوده

در هر صورت تشخیص این مطلب در درجه دوم اهمیت است و از

نظر هدف ما در این مقالات چندان اهمیت ندارد .

-۳۲-

روزهای سیاه عاشق

روزهای سیاه عاشق .

وقایعی که در روزهای سیاه رخ میدهد :

۱- تعطیل سیاه

۲- عیش سیاه

۳- سکوت سیاه

۴- اعتراض سیاه

۵- سند پاره پاره

۶- هدف امیدبخش (پایان روزهای سیاه)

روزهای سیاه عاشق

بعد از اینکه «شک‌فنی» پیدا شد و مانند موریا نه اندوخته‌های علمی را خورد و ازین برد و انسان‌دا نهی دست گذاشت اولین روزهای سیاه شخص متفکر شروع می‌شود دردی است که با کمتر کسی میتوان گفت و همین بر شدت این درد میافزاید خلوص و صفای نیت و آرامش چنین شخصی از حد توصیف خارج است ولی با اینهمه خلوص و صفای چهارچوبین روز - های سیاه شدن که عاقبت آن نامعلوم است بسیار دردناک است .

شخص متفکر در این حالت مانند کسی است که در فضا معلق مانده و هیچگونه دستاویزی نداشته باشد . فکریك متفکر مانند دهبای آدمی برای ایستادن مکانی لازم دارد. روزهای سیاه متفکر عاشق از آن تاریخ شروع میشود و بتاریخ مخصوصی خاتمه مییابد . شروع آن بعد از پیدا شدن «شک‌فنی» است روزهای سیاه بعضی از متفکرین فقط با مرگ آنها خاتمه میپذیرد چنانکه خیام ظاهراً چنین بوده است ولی یارهای دیگر از صاحبان روزهای سیاه گاهی هدف تازه و امید بخشی را در نظر می‌آورند و موقتاً روزهای سیاه آنان پایان می‌پذیرد و با این هدف خود را مشغول میدارند :

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
این روزها که من بمناسبتی آنرا روزهای سیاه نامیدم برای هر-
کسی که گرفتار «شك فنی» میشود پیدا میشود خواه اینکه راجع بجهان
و انسان فکر کند خواه راجع بچیزهای دیگر ولی همین روزهای سیاه
دارای کیفیتی است که بستگی بوضع فکری سابق شخص متفکر دارد مثلاً
کسی که سابقه فکر فلسفی راجع به خدا و جهان و انسان داشته و بعد
دچار شك فنی شده خود بخود در روزهای سیاه معتقد بیک نوع «جبر» می‌شود
چنانکه حافظ هم در روزهای سیاه دچار این حالت شد:

بارها گفته ام و بار دگر می‌گویم

که من دلشده این‌ره نه بخود می‌پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

هر چند که شخص متفکر دچار شك فنی شده و گاهی تعطیل کاملی
در آداب و رسوم اخلاقی و دینی با و دست می‌دهد ولی نظر بسابقه ای که
در معرفت داشته جاذبه حق طلبی تا روزهای آخر مرك در او
بیدار است، مثل اینکه چراغ عشق او همیشه فروزان است توجه و حضور و
صدق و محبت از او سلب نمیشود به همین جهت روزهای سیاه این دلسوخته
شوریده را روزهای سیاه عاشق نامیدم .

اگر حرکت و تغییر ادراکات يك متفکر را در نظر بگیریم (یعنی

متفکری که از طلب غیر مستقیم وارد مرحله «شك فنی» شود و از آنجا

بابه «روزهای سیاه» بگذارد و در مقام «طلب مستقیم» برآید تا هدفی تازه بیابد... قطعاً این روزهای سیاه و جانسوز یکی از حلقه‌های زنجیر فکری و معنوی او را میسازد. مطالعه این مرحله و شناختن آن بسیار ضروری است و حافظ مدتهای مدیدی در این روزها عمر گذرانیده و ناله‌های جانسوز و صادقانه دارد؛ من در صدق حافظ یقین کامل دارم زیرا قبول او:

آری آری سخن عشق نشانی دارد!

اینک ما وقایعی را که در روزهای سیاه عاشق رخ می‌دهد می‌گوئیم:

تعطیل سیاه

شك فنی محصول تفكرات قبلی را از بین میبرد و اجباراً فكر متفكر بواسطه نداشتن مصالح اولیه مدتها بیکار مانده و تعطیل می‌کند. زیرا مصالح سابق بنظر او فاسد است و با آن بنایی نمیتوان ساخت گفته‌های ارسطو و افلاطون و سقراط و امثال آن بکار نمی‌آید چه می‌بیند که آنها با همه فضل و هنر در کار خود فرو مانده اند و بنایی از فکر ساخته اند که لایق مسکن عاشق بلند پرواز در مرحله عشق کمال نیست برای کودکان دبستان درسی لازم است و برای دلدادگان عشق و هنر درسی دیگر باید. ایام تعطیل سیاه چون با رنج و مرارت و تلخی و ناکامی همراه است بهمین جهت آنرا «ایام سیاه» نامیدم.

واقعاً غیر قابل تصور است که يك عمر انسان معلوماتی کسب نموده و مغز خود را از علوم مختلف پر کند آنوقت بایک برق فکر تمام آن خرمنها بسوزد:

نکته‌های معرفت انباشتم
او فتاد اندر سرای دانشم

روزگاری تخم دانش کاشتیم
برق فکرت ناگهان شد آتشم

دوستان اکنون دلی دارم خراب و اندر آن خاکستر علم و شباب ،
 زیر این خاکستر است اکنون نهان (آتش عشق کمال جفا و دان)
 آری برق فکر همه خرمن دانش را میسوزاند و شخص غافل تصور
 می کند که این کار را صاحب خرمن خود کرده ولی قسم بحقیقت عشق که
 هیچ صاحب خرمنی حاضر نیست آتش در خرمن خود بزند .

اگر معنی این صفرا می فهمید که بفهمید و اگر نمی فهمید لا اقل هارا
 بهال خود بگذارید ! بگذریم و سکوت اختیار کنیم و بحافظ پیردازیم ،
 حافظ از روزهای تعطیل سیاه خود ما را بی خبر نگذاشته و اشاراتی به
 آن نموده است :

بغیر آنکه (بشد دین و دانش) از دستم

دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم

قبل از اینکه دانش جدید بدست آید دانش قدیم را می گیرند
 در وجود شخص متفکر خالصی ایجاد می کنند این « خلاء علمی » بسیار
 وحشت انگیز و طاقت فرسا است و چه بسا که از آن می گیرند ، چه فرار
 رسوایی آمیز ! با وجود تعطیل کاری نمیتوان کرد :

نه حافظ را حضور درس قرآن

نه دانشمند را علم الیقینی

سرم بدنیتی و عقبی فرو نمی آید

تبارک الله از این فتنه ها که مدرسهاست

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل

درواه جام و ساقی و مه رونهاد ایم

حافظ از این تعطیل سیاه اظهار درد و تقاضای ترحم می کند :

سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج مراد
 که من (اینخانه بامید تو ویران کردم)
 خانه ای که مصالح آن از علم رسمی تهیه شده بود خراب شد بامید
 اینکه گنجی بدست آید و مقامی بهتر حاصل گردد ولی هنوز خبری نیست .
 هوای طلب ، آرام و بی حرکت و دلگیر کننده و ترس آور است
 این است تعطیل سیاه .
 عیش سیاه

در تعطیلی چنین مخوف که انسان بیک تنوع بی حسی مطلق دچار میشود
 غالباً برای فرار از خطر مرگ شخص خود را تسلیم عیش های عادی و معمولی
 می کند ولی با وضعی اسفناک که حاکی از نارضایتی شخص متفکر است ، چه
 او میدانند که منقوط باین درجه ، لایق مقام او نیست :

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را ولی
 چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم
 البته بسیاری از پاکان هستند که وارد این مرحله نمیشوند و حافظا اگر چه
 خود از آنها نبود ولی خود را بمقام آنها علاقمند نشان میدهد :

بطهارت گذران منزل پیری و مکن
 خلعت شیب بتشریف شباب آلوده

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

حافظ با همه نارضایتی که از این مرحله داشت بنا باظهارات صریح
 خود وارد این مرحله شد و روزگاری دراز در آن دادی بود :

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
 یار ترسا بچه کو خانه خمار کجاست
 چون نقش غم زد در بینی شراب خواه
 تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است
 من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 مدهوش چشم مست و می صاف و بیغشم
 من آدم بهشتیم اما در این سفر
 حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
 عاشق روی جوانی خوش دنو خواسته ام
 وز خدا صحبت اورا بدعا خواسته ام
 دلبرم شاهد و طفل است بیازی دوزی
 بکشد زارم و در شرع نباشد گنیش
 چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم
 که بجان حلقه بگوش است مه چاردهش
 من همان به که از او نیک نگهدارم دل
 که بدو نیک ندیده است و ندارد نگیش
 بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
 گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیه اش
 من نمیگویم چرا این عیش را عیش سیاه نامیدم ولی میتوانم آنرا به
 تبسم شخصی که طناب دار بگردنش آویخته اند تشبیه کنم ؛
 سکوت سیاه
 همانطور که « تعطیل سیاه » نسبت به گذشته زندگی این قسم

متفکرین است « سکوت سیاه » نسبت بآینده زندگی آنهاست در این مرحله ، سالک متفکر هرچه بسآیندهنگاه انتظار می دوزد خبری نمی یابد :

مردم ز انتظار و در این پرده راه نیست

یا هست و پرده دار نشانی نمیدهد !

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد !

در این مرحله ظلمت بعد اعلای خود می رسد و سکوتی جانگداز آسمان امید را فرا میگیرد ، آه چه سکوت سیاهی ! حافظ بسکوت خود اشاره می کند سکوتی که طوفانی در پی دارد :

طراپیرهن زر کشم مین چون شمع

که سوزها است نهانی درون پیرهنم

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که (من خموشم) و او در فغان و در غوغا است

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و (خاموشم)

دوران این سکوت هرچه طولانیتر باشد خطرش بیشتر است طولانی ترین دوران سکوت را ظاهر ا در خیام می بینیم و عجب اینکه این مرد بزرگ با این خطر جانسوز در تمام عمر مستقیم الفکر و معتدل المزاج زندگی میکرد .

اعتراض سیاه

فکر و سکوت هر قدر هم که طولانی باشد بالاخره اگر راه حلی

بدست نیاید بشکل اعتراض جلوه میکند. این اعتراض درد آلود اعتراض کسی است که صدق و صفا پیش آورده و روزگاری دراز قدرت فکر و جان خود را در راه طلب نهاده و جز عبارات و علوم می‌تواند بیشتر دکانداران را بکار آید چیزی با ندادده‌اند با اینکه آنها را این اخلاص و صفا نبوده است. حافظ اعتراضات مؤدبانه و دردناکی در این مرحله دارد که باره‌ای از آنها مایه تأسف و تأثر است این اعتراضات شبیه با اعتراضات شیرین کودکان به پدر مهربان خانواده است :

این چه استغنا است یارب وین چه قادر حکمت است!

کاینهمه درد درون هست و مجال آه نیست
چو (قسمت ازلی بی حضور ما کردند)

(گر اندکی نه بوفق رضا است) خرده مگیر
گرچه (از آتش دل چون خم می در جوشم)

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
بدم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
نا (بی سر و پا باشد اوضاع فلک این سان)

در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک (خطا پوشش) باد !
سبب می‌رس که چرخ از چه سفله پرور شد

که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
سند پاره پاره (جبر)

عارفی که اعتقادش اینست جهان را خداوندی است ولی با همه
تلاش معنوی خود نور امیدی از جانب معشوق نمی‌بیند پس از آن همه
اعتراضات درد آلود را وحشت فرا میگیرد که مبادا در ساحت قدس
پروردگار از وی اسائه ادبی شده باشد، مبادا که این عمل او را از درگاه
رحمت دورتر کند، ولی از طرفی دیگر نظر باخلاص و صدق نیت خود
می‌کند در آن تردید ندارد، نه! این اعتراضات عمدی نبوده است من
هیچوقت آنرا پیش‌بینی نمی‌کردم اساسا این راه طولانی که در این بیابان
طی شد کدام قدمش را باختیار خود برداشتم؟! این ادراکات من است که
مرا بهر طرف میکشد و ادراکات من در اختیار من نیست، من نمیتوانم که
نفهم وقتی که فهمیدم بی اختیار حرکت می‌کنم! از اینجا جهشی در فکر
بصورت جبر ظاهر میشود و حافظ در این مرحله قدمی ثابت دارد و اصرار
عجیب می‌ورزد اینک سرود او:

حافظ بخود نبوشید این خرقه می‌آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد
بروای زاهد و بردرد کشان خرده‌مگیر
کار فرمای قدیمی کند این من چه کنم

مکن بچشم حقلات نگاه در من مست
 که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 مکن در این چمنم سرزنش بخودروئی
 چنانکه پرورشم میدهند می رویم
 بارها گفته ام و باز دگر میگویم
 که من دلشده اینره نه بخود می بویم
 در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
 آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
 من اگر خادم اگر گل چمن آرائی هست
 که از آن دست که می پروردم می رویم
 چنانکه بعداً خواهیم دید اغلب عشاق این بادیه این سند پاره پاره
 را گواه خود گرفته اند .

هدف امید بخش (پایان روزهای سیاه)

بعد از روزگاری دراز حیرت و تعطیل و سکوت و نومیدی پاره ای
 از این عشاق یا بگمان خود و یا واقعاً بسوی هدفی جنب میشوند، امید
 وصال باین هدف مانند نور آفتاب دل افسرده آنها را حرکت می آورد و
 نشاطی زاید الوصف بعاشق مهجور دست میدهد داعیه طالبی را در او تحریک
 می کنند. حافظ از این مرحله اثری گذاشته و نویدی میدهد :

یوسف کمرگشته باز آید بکنعان غم مخور
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 هان مشو نومید چون واقف شی ز اسرار غیب
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

-۴۳-

مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید
که زانفلس خوشش بوی کسی می آید
ازغم و درد مکن ناله و فریاد که من
زده ام فالی و فریادرسی می آید
عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
این بود منظره ای از روزهای سیاه عاشق .

عشق و زندگی حافظ

عشق حافظ

عشق وصال - عشق کمال

حافظ در عشق وصال

حافظ در عشق کمال

مشخصات عشق حافظ :

۱- عشق قسمی از هنر است

۲- عشق مستغنی از لفظ و بیان است

۳- فقط عده معدودی بمقام عشق می رسند

۴- عشق فوق عقل است

۵- عشق مستلزم فداکاری است

۶- صدق و محبت علامت عشق است

۷- عشق فوق علم است

۸- بنظر عقل ، عشق جنونی است لطیف

۹- خدمت پر شرط عشق است

- ۱۰- شرط عشق انتظار و مراقبت کامل است
 - ۱۱- عشق و تکبر با هم جمع نمیشوند
 - ۱۲- از علم رسمی بوی عشق نمی آید
 - ۱۳- عشق معلم است
 - ۱۴- عشق ددی است که علاج ندارد
 - ۱۵- اضطراب و نگرانی از آثار عشق است
 - ۱۶- مقام عشق با مقام وعظ جمع نمیشود
 - ۱۷- عشق کمال غیر از عشق وصال است
 - ۱۸- عاشق را بسخنش میتوان شناخت
 - ۱۹- عشق با گنا میانه ای دارد!
 - ۲۰- عشق وسیله وصول بحقیقت است
- نظر حافظ نسبت بعشق (عقاید متضاد حافظ)
- رندی حافظ :

عقاید مختلف حافظ نسبت برندی

الف- خواص عمومی و مشترک رندی ها :

- ۱- استار در رندی
 - ۲- رندی مایه بدنامی و نامه میاهی است
 - ۳- لازمه رندی نقض بعضی از مقررات قانونی است
- ب- اقسام رندی :

- ۱- رندی خالی از عشق
- ۲- رندی در عشق وصال
- ۳- رندی در عشق کمال

عشق حافظ

تردید نیست که حافظ ازدانایان عاشق پیشه جهان است و آثار عشق او آنقدر زیاد است که حاجت بوصف نیست، هنوز نفس گرم او بعد از قرب شش قرن جانی بعشاق جهان میدهد و شیر از قبله عشق جهانیان است :
بر سر تربت من چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
اکنون خصوصیات و مشخصات عشق ابن عاشق را آنطور که
خود او بیان نموده مجسم کنیم و بلچنین تصویری از عشق حافظ معشوق
اورا بشناسیم و بعد ببینیم که او تا چه حد از وصال معشوق خود بر سرور دار
گردیده است .

اماساً عشق دو قسم است :

۱- عشق وصال

۲- عشق کمال

عشق وصال اصطلاحاً عشقی است که نتیجه مستقیم آن بیجسم و حواس
عاشق می رسد مانند عشق باده و ساده و نظائر آن .

عشق کمال چنانکه از اسمش معلوم است عشقی است که عائد فکر و
شخصیت عاشق میشود خواه عاشق کمال صرفاً با صلاح شخصیت خود بپردازد
مانند تزکیه نفس ، و خواه بخدمت جسامعه مشغول شود مانند عشق به
خدمات علمی عام المنفعه و هدایت مردم بخیر از راه طرح های
سودمند اجتماعی .

حافظ هر دو مرحله عشق را پیموده و جای پائی از خود در هر
يك از این دو مرحله نهاده است . اکنون جداگانه این دو مرحله را
مطالعه می کنیم :

حافظ در عشق وصال

قطعا حافظ جز و کسانی نیست که در بازه اوعقیده عصمت داشته باشند اوهم مانند سایر افراد انسان بقول خودش : در این سراچه ترکیب تخته بند تن بوده است، تحت تاثیر عوامل فیزیکی بدن خود قرار می- گرفته است . فرق حافظ بلدیگران این بود که مانند روسو قسمتی از آن چه که بر او گذشته است اعتراف نموده است و الاجوانی را چنانکه افتد و دانی لوازمی است پس طورعجب لازم ایام شباب است ؛ «در هر صورت بر حافظ آن گذشت که بر اغلب مردم می گذرد اینک پاره ای از اعترافات او :

عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار

عذرم پذیر و جرم بذیل کرم پیوش

مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان

جام می نگر فتن از جانان گران جانی بود

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی کنند

از قبل و قال مدد سه حالی دلم گرفت

یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم

عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند

اینهمه منصب از آن شوخ پیوش دارم

من ترك عشق بازی و ماغر نمیکنم

صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم

عاشق روی جوانی خوش و نخواستهم
وز خدا صحبت او را بدعا خواسته‌ام

حافظ در عشق کمال

حافظ روزگاری در این مرحله گذرانیده است و از برکات عشق
کمال بهره برده است . هنوز مثل اینکه می‌شنوم که مضمون این اشعار را
بگوش ما میخواند :

من نه آن مرغم که در این بوستان

بر سر شاخی نمایم آشیان

با گلی عمری بسازم سر بسر

وز دگر گلها بمانم بی خبر

گردگر گونی نبودی در وجود

از وجود خود کسی آگاه نبود!

آری آری من در این تغییر حال

در دل خود پرورم «درد کمال»

اساساً مزاج او برای قبول خلعت عشق آماده بود، و دل تشنه‌ی او
او را آنقدر باین درو آن در برد تا بکوی عشق انداخت . دردها و رنج‌هایی
که حافظ در این راه تحمل نموده بقدری شدید است که هنوز هم مایه‌ی تألم
خاطر است و سالک بینا میدانند که آن دردها با چه تعبیراتی ظهور نموده
است . میتوانم دیده‌ی خود را با این بیان بگویم : حافظ عمری سوخت
و خاکسترش بشکل این اشعار جانگداز بر جای ماند ! آنها که نسوخته‌اند
و از سوختن ما خبر ندارند جز اینکه حیرت زده در قیافه‌ی ما خیره شوند
چه کاری میتوانند بکنند و چگونه از سوختن ما آگاه خواهند شد؟ ولی :

در پس این نغمه های جانگداز
 بك * دلزیا ، اسیر سوزوساز
 بر زمان و بر مکن افشاند دست
 پای کوبان بر جهان و هر چه هست
 لب نهاده بر لب درد بشر
 تکیه گاه عشق شد شب تا سحر
 می کشد اندر دل شب ناز عشق

(باتو گوید گاهگاهی راز عشق ؛)

هیچ چیز رؤیایی تر و مهم تر از عشق نیست ابهام عشق کلارا بآنجا
 رساند که امروز صحبت از عشق بمعنی صحبت از خیال تفسیر میشود ولی
 آنها که شاهد عشقند میدانند که خبری هست؛ مابکمک جستجوی دیوان
 حافظ مشخصات عشق کمال او را بیان خواهیم نمود و این کار مشکل را
 برای کشف گوشه ای از حقایق عشق انجام می دهیم :

عشق قسمتی از هنر است

همانطور که هنر وجود دارد ولی تفسیر آن دشوار است ، ادراک
 میشود ولی توصیف نمیشود یعنی « یدرك ولا یوصف » است عشق هم
 چون از جنس هنر است همان خاصیت را دارد : حافظ این هنر را بعد از ترك
 سایر هنرها انتخاب نمود :

عشق می ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود !

عشق مستغنی از لفظ و بیان است

همانطور که گفته شد عشق آنطور که باید و شاید بقالب بیان

در نمی آید :

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
بنالۀ دف و نی در خروش و ولوله بود
چون حدیث عشق مستغنی از لفظ است ثبت آن در کتاب و دفاتر
میسر نیست :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که درس عشق در دفتر نباشد
قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی
فقط عدد معدودی بمقام عشق می رسند

چون طبع عشق با طبع هنریکی است همانطور که هنرمند واقعی
در هر جامعه ای کمیاب و عزیز الوجود است عاشق واقعی هم کم است و مقام
عشق از این جهت مقام بسیار بلندی است که دست هر کس بآن نمیرسد :
جناب عشق بلند است همتی حافظ

که عاشقان ره بیهمتایان بخود ندهند
همانطور که هنر را با چون و چرا نمیتوان شناخت و عقل تشخیص
دهنده هنر نیست بلکه مقیاس هنر ذوق است عشق هم چون يك قسم هنر
است در دسترس عقل قرار ندارد :

جناب عشق را در که بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
 چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقی
 آنجا که عشق شروع بهفته گشائی میکند عقل راه ندارد :
 دل چو از پیر خرد نقد معانی می جست
 عشق می گفت بشرح آنچه بر او مشکل بود

عشق با فداکاری همراه است

هنرمند تا بخاطر هنرش گذشتها نکند مقام هنر او مسلم نخواهد
 شد . عشق که بالاترین هنرها است همین خاصیت را داراست قدم در دایره
 عشق گذاشتن با ناز پروری سازگار نیست :
 ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 روندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق نیندیشد از نشیب و فراز
 تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق

هر دم از نوعی آید بمبار کبادم
 در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است

هشدار و گوش دل به پیام سروش کن
 در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که باد درد تو خواهد مرهمی

صدق و محبت ثلثت عشق است

اساسا عشق با دروغ و کینه میانه ندارد و پایه های عشق صدق
 و محبت است هر چه صدق و محبت بیشتر باشد تجلیات عشق روشن تر

و عالم گیر تر خواهد بود :

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

(کمال صدق و محبت بین نه نقص گناه)

که هر که بیهر افتد نظر بعیب کند

ریا قسمی از دروغ است و آفت عشق است در خانقاه ریا می کنند

و عشق را در حریم ریا کاران قدری نیست :

در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی

جام می مغانه هم با مغان توان زد

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق

صفای نیت پاکان و پاکدینان بین

عشق فوق علم است

علوم همگی محصول عقل است و عشق مقامی بالاتر از عقل دارد و عقل

را بآن دسترسی نیست بهمین جهت مقالات عاشقان را با تعبیرات علمی تفسیر

نمیتوان نمود همان ذوق که برای ادراك هنر نقاشی لازم است ذوقی نظیر

آن لازم است تا آثار عشق ادراك شود :

مشکل عشق نه در حوصله دانش ما است

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

بنظر عقل ، عشق جنونی است لطیف

عقل عادی از روی خودخواهی خود را مقیاس قرار داده است

بطوریکه هر کس که از آن حد تجاوز کند مجنون است چه صعود کند
و چه نزول ؛ و چون عشق فوق عقل و علم است بنظر عقل عادی آنرا جنونی
لطیف شناخته اند :

بکوی میکنده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
(مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت)
برون ز مدرسه و قیل و قال مسأله بود
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
خدمت پیر شرط عشق است

دیوانه عادی نمیتواند مطیع تعلیمات باشد ولی دیوانه عشق چون
دیوانه نیست باید راه درسی را در نظر بگیرد و برای وصول به هدف باید
خدمت پیر کند :

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
بفیض بغشی اهل نظر توانی کرد
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید
شرط عشق، انتظار و مراقبت کامل است نه اظهار نظر

سالک عاشق تا روزیکه خدمت پیر می کند باید تمام وجود او
تبدیل بگوش شود و خود را نبیند و اظهار وجود نکند :

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
عشق و تکبر با هم جمع نمیشوند

انتظار و مراقبت و اظهار وجود نکردن چنانکه گفتیم شرط عشق
است بهمین جهت عشق با غرور جمع نمیشود چه در غرور حالت انتظار
جان و دل ازین می رود و عشق تعطیل می کند :
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

از علم رسمی بوی عشق نمی آید
علم رسمی با همه فوائدی که دارد طالب علم را بآنچه که می آموزد
مغرور می کند و کمترین غرورش این است که در مقام طلب حقایق بر نمی آید
و آن چند صفحه را که آموخته وسیلهٔ «نخوت و استغناء» قرار میدهد:
ز کنج مدرسه حافظ معجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری
تا فضل و علم بینی بی معرفت نشینی
يك نکته ات بگویم خود را مین که رستی
عشق معلم است

خدمت پیر ، انتظار و مراقبت ، صدق و محبت که بآنها اشاره شد
چیزها بسالک عاشق می آموزد و همین جنبهٔ آموزندگی است که آنرا
از «عشق وصال» جدا میسازد :
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق

هان ای یسر بکوش که روزی پدرشوی

عاشق شوازنه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود در کار گاه هستی

عشق دردی است که علاج ندارد

این درد جانسوز جان می گیرد و امید میدهد و این دور و تسلسل
آنقدر ادامه می یابد تا خون عاشق ریخته شود :

در دفتر طیب خرد باب عشق نیست

ای دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس

اضطراب و نگرانی از آثار عشق است

آن درد علاج ناپذیر موجب طوفان دائمی جان است بهمین جهت
قیافه عاشق همیشه حکایت از اضطراب می کند و آسایش و راحت از او
سلب میشود :

خواب و خورت زمربه عشق دور کرد

آندمرسی بدوست که یی خواب و خورشوی

گر نور (عشق حق) بدل و جانت اوفتد

بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی

مقام عشق با مقام وعظ جمع نمیشود

در مقام وعظ رعوت می فروشند و چنگ در عصمت می زنند خود را
مجسمه زهد و تقوی نشان میدهند از درون خویش فکر نمی کنند ولی
بینندگان خدا عتاب و خطاب می کنند، هیچ عارفی بر منبر نمی نشیند مگر
اینکه اول بدرون خود نظر می کند و سپس می اندیشد که مبادا در میان
مستمعین دلسوخته ای باشد که به ارشاد خلق الله از او اولتر باشد و بر
اثر این فکر ترك منبر می کند:

حدیث عشق زحافظ شنو نه ازواعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

بروبکار خودای واعظ این چه فریاد است

مراقتاده ز کف دل ترا چه افتاده است

عشق کمال غیر از عشق وصال است

عشق کمال مشخصاتی دارد که در عشق وصال دیده نمیشود اگر چه

که بین آنها يك مقدار مشترك هم وجود دارد :

سردرس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

درس عشقی که مجال تماشای باغ و سیر تفرج نمیدهد قطعاً عشق

کمال است نه عشق وصال این عشق کمال است که ممکن است موجب

نجات ابدی و رحمت ایزدی باشد نه عشق وصال :

هر چند غرق بحر گناه هم زشش جهت

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

عشق کمال است که علامت مرد خداست نه عشق وصال :

نشان مرد خدا عاشقی است با خود آی

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

عاشق را به سخنش میتوان شناخت

عشق را کتمان نمیتوان نمود ، این پریر و تاب مستوری ندارد .

سوزی که در سخن عاشق است موجودیت عشق اورا نشان میدهد :

دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی

آری آری سخن عشق نشانی دارد

دیگری در این باب گفت :

درد مقیاسی است از ادب و حال
تا به آن مقیاس دانی حال و قال
ما چراغ دل بدرد افروختیم
لاجرم با خود جهانی سوختیم
هر که دردی دارد و مقیاس ما است
جان بیدردان زیاده‌داران جدا است
نکته‌ها از دردمای خواهی شنید
جرعه‌ها از جام ما خواهی چشید

عشق با گناه میانه‌ای دارد !

آنان که در این راه بوده‌اند میدانند که گاهی طوفان عشق کار را
بجائی می‌رساند که حالت بی‌خودی دست می‌دهد و این حالت گاهی منجر
به نقض پاره‌ای از مقررات ظاهری می‌شود این جا است که عشق گناهکار
میشود ولی آلوده نمی‌شود !

مرا برندی و عشق آن فضول عیب‌کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب‌کند

کمال صدق و محبت بین نه (نقص گناه)

که هر که بیهنرافتد نظر بعیب‌کند

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

دیگری با اشاره از گناه عاشق این‌طور می‌گوید :

ای عجب اندر گنه پاکی نگر
 رمز عشاق است بی پاکی نگر
 پاك بودم بی گناه و با گناه

عشق را سخت و خطرناك است دراه
 در « گناه پاك » کردم شستشو
 عاشقان را نیست در این گفتگو
 ای گناه پاك دامنم بگیر

جرعه‌ای دیگر ده و جانم بگیر
 عشق وسیله و وصول به حقیقت است
 دانستن هدف وجود و آغاز و انجام انسان قطعاً مطلوب و معشوق
 حافظ است ، دست یافتن باین معرفت یعنی وصول به حقیقت . وسیله و وصول
 باین حقیقت ، عشق است :

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی .
 که سودهایری از این سفر توانی کرد
 طایب عشق مسیحادم است : مشفق لیک
 چو درد در تو نیند که را دوا بکند ؟
 عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید

(ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی !)

حافظ در این مرحله نظرهای مختلفی نسبت به عشق ابراز نموده و
 ظاهراً رد پای او در این مرحله گم شده است . حافظ در بدو امر
 که از راههای دیگر نومید شد امید به عشق پیدا کرد و از این در
 وارد شد :

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

در این مرحله حافظ یقین ندارد که عشق وسیلهٔ نمر بخش باشد

ولی بآن خوشبین است بعدها حافظ را در مرحله ای می‌بینیم که یقین

دارد که عشق وسیلهٔ نمر بخش است و مخصوصاً میتوان با آن نقش مقصود

را در کارگاه هستی خواند :

عاشق شو ارته روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی

قطعاً این مرحله بعد از مرحلهٔ اول واقع شده است . مرحلهٔ سوم

هم در زندگی حافظ سراغ داریم که نسبت به عشق اظهار یاس می‌کند :

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است

(نعوذ بالله) اگر ره بمأمنی نبری

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت

که هر صباح و مسا شمع خلوت دگری

چو (هر خبر) که شنیدم رمی بعیرت داشت

از این سپس من و رندی و وضع یخبری

تردید و یاس حافظ نسبت به عشق قوت گرفته و با یانی صریحتر

نمر بخش نبودن عشق را می‌گوید :

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه بدید

تبارك الله از این ره (که نیست پایانش)

بغیر اینکه بشد دین و دانش از دستم

دگر بگو که ز عشقت چه طرف برستم

حافظ از این جا هم قدم بالاتر نهاده و آب پاکی بدست همه
عشاق ریخته و می گوید :

در ره عشق نشد کس یقین محرم دراز

هر کسی بر حسب فهم (گمانی دارد)

اگر این شعر و نظائر آن را آخرین مرحله تکاپوی عشقی حافظ
بدانیم معلوم است که عشق با همه فوائد و مطلوبیت و محبوبیت و با همه مزایا
و خواص قادر نیست که ما را به هدف نهائی برساند، هدف نهائی انسان این است که
نقش مقصود را در کارگاه هستی بداند و آنوقت تمام امور خود را
هماهنگ با این هدف تنظیم نماید. اگر شعر :

عاشق شواره روزی کار جهان سر آید

نا خوانده نقش مقصود در کارگاه هستی

را آخرین اثر حافظ در وادی عشق حساب کنیم معلوم است که
عشق وسیله وصول به هدف نهائی است ؛ کدام نظر را باید انتخاب نمود،
و در این مسئله که با شناختن شخصیت عشقی و فکری حافظ بستگی
دارد چگونه باید رای داد که هم بنفع حافظ باشد و هم بنفع طالبان
حق و حقیقت .

موقعیکه « مدارك وصول حافظ بحقیقت » را مطالعه می کنیم
باین مسئله مهم در آن جا رسیدگی خواهیم نمود ، جای این مباحث
شیرین و اساسی آن جا است .

اکنون که « عشق حافظ » مورد مطالعه کامل قرار گرفت « رندی
حافظ » را مورد مطالعه قرار میدهیم و سپس بكمك این دو مطالعه

(در عشق حافظ ورنندی حافظ) مشخصات « معشوق حافظ » را مطالعه خواهیم نمود . مجموعه این مطالعات وسیله‌ای است که حساب کنیم حافظ تا چه اندازه از وصال معشوق برخوردار شده و به تعبیر دیگر : واصل بحقیقت گردیده است .

رندی حافظ

میهم ترا از این کلمه در اصطلاحات حافظ و عرفاء وجود ندارد با اینکه کمتر غزلی است که حافظ آنرا استعمال نکرده باشد و تاکنون دیده نشد کسی بخوبی از عهده شرح این مشکل برآمده باشد گاهی حافظ از آن مذمت می کند :

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را ولی

چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم

و گاهی آنرا عین هدایت و رستگاری میدانند:

زاهدان راه برندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

و از این بالاتر سالک بینا و پخته را خلعت رندی می بخشد:

اهل کام و ناز در رکوی رندان راه نیست

رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی

از طرفی اسرار رندی را فضایی میدانند که جان در راهش

سوخته است :

اسرار عشق و رندی آسان نمود اول

جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل

اکنون باید این مشکل را حل نمود و بدون حل آن اغلب اشعار حافظ لاینحل مانده و بالتبجه شخصیت معنوی او مجهول می ماند .
برای شناختن این شخصیت، شناختن این عنصر لازم است خاصه که رندی رابطه ای با عشق حافظ دارد و غالباً حافظ عنوان عشق و رندی را با هم استعمال نموده است باندازه ای که بعضی از اهل ظاهر تصور می کنند که عشق و رندی دو لفظ يك معنی است و حال اینکه عشق و رندی با همه ارتباط و همسایگی باهم فرق دارند .

تمام دیوان حافظ را سطر بسطر دیدم و موارد استعمال این کلمه را جمع نموده و سپس بمقایسه و سنجش آنها پرداختم نتیجه ای که از این مقایسه بدست آمد این است که : حافظ اصطلاح رندی را در سه مرحله متفاوت بکار میبرد باین ترتیب رندی از نظر حافظ سه قسم است و خود حافظ هر سه مرحله رندی را طی نموده است و جای پای این عاشق سوخته را در هر سه مرحله بخوبی میتوان دید . این سه قسم رندی با اینکه از هم امتیاز دارند يك مقدار خواص عمومی و مشترك هم دارند که دانستن آنها کمال اهمیت را دارد . بنا بر این در دو مورد بحث می کنیم :

اول - خواص عمومی و مشترك رندیها

دوم - اقسام رندی

خواص عمومی و مشترك رندیها

اگر خوب در استعمالات عامیانه این لفظ دقت کنیم يك جنبه «خفاء» در آن می بینیم . همانطور که «ربودن» عملی است که «خفاء» را همراه دارد به همان ترتیب هم رندی عملی است که همیشه بایک نوع استعار

همراه است . از همین جا خاصیت ازل رندی فهمیده میشود .
استعداد در رندی

رندی بهر صورت که واقع شود با یکنوع استعار و سرپوشی و راز
داری و زیرکی همراه است این مطلب هنوز در استعمالات عامیانه ما
باقی است و حافظ هم از این اصل خارج نشده است و در هر مورد
رندی را طوری بکار برده که این موضوع (یعنی استعار) را به بهترین
و شیرین ترین شکلی ادا نموده است .
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز

مست است و در حق او کسی این گمان ندارد

محتسب از موقعیت و شغل اداری خود استفاده نموده و چون او
باید مستان را بدست مجازات بسیار مردم نسبت بساو این گمان
ندارند که خودش نقض قانون بکند و احترام شرع نگه ندارد او از
همین حسن ظن مردم استفاده کرده و در سایه این حسن ظن در نهانی بیاله
می گیرد این است رندی محتسب ؛ میخواران و اهل طرب چون برای
ترس از قوانین در خفاء و نهانی بساط طرب پهن مینمودند و بظاهر
خود را مطیع قانون نشان میدادند بهمین جهت بآنها نیز عنوان «رند»
داده شد :

(شراب و عیش نهان) چیست کار بی بنیاد

زدیم بر صف رندان هر آنچه با دا باد

همان رندی که حافظ به محتسب نسبت داد خود هم مرتکب شد:

من و صلاح و سلامت کسی این گمان نبرد

که کسی برند خرابات ظن آن نبرد

من این مرقع پشمینه بهر آن پوشم
که (زیر خرقة کشم می کس این گمان نبرد!)

و همین رندی را بشکل دیگر اظهار می کند :

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

بشنو این شوخی که چون با خلق صنعت می کنم

عشاق هم از اسرار عشق خود چیزی بنا محرمان نمی گویند و
عشق خود را پنهان میدارند و خود را آنچنان که هستند ظاهر نمیسازند
بهین جهت بآنها هم عنوان رندی داده شد :

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

بگذار تا بمیرد در عین خود پرستی

پیش زاهد از (رندی) دم مزن که نتوان گفت

با طبیب نسا محرم حال (درد پنهانی)

بنا بر این اشعار و اعترافات، مفهوم رندی بخوبی واضح
میشود، دیگر لازم نیست که برای رندی معنی رؤیائی بسازیم و بتعبیر
دیگر «رند خیالی» درست کنیم. بعضی از کسانی که نه حافظ را شناخته اند
و نه سلوك را در تعریف رندی گویند: رند، کسی است که بند عادات و
عرفیات را پاره نموده و از قیود خرافات و موهومات رسته باشد! این
تعریف کاملاً مختلف است با استعمالاتی که حافظ از رندی بعمل آورده
و پاره ای از آنها را دیدیم و باقی را خواهیم دید. مثلاً بنا بر این تعریف
راجع باین شعر چه باید گفت؟

ایدل طریق رندی از محتسب بیاموز

مست است و در حق او کس این گمان ندارد

بنابآن تعریف، محتسب هم باهمه نفاق وجور و سیه دلیك عارف
کامل از کار درمی آید! علاوه بر اینکه اشعاری که بعداً ذکر می کنیم
نقص این تعریف را روشن خواهد ساخت.
رندی مایه بدننامی و نامه سیاهی است!
رندی بهر شکلی که باشد نوعی بدننامی و نامه سیاهی را به همراه
می آورد:

من ارچه عاشقم ورنندو مست و (نامه سیاه)
هزار شکر که یاران شهر (بی گنم-ند)
زاهد از کوچۀ رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند (صحبت بدننامی) چند
رندی حافظ نه (گناهی) است صعب
باکرم پادشه عیب پوش
عیم مکن برندی و (بدنامی) ای قفیه

کاین بود سر نوشت ز دیوان فطرت
عالی ترین شکل رندی همان «عشق کمال» است و چنانکه در
مبحث «عشق حافظ» بیان شد: «عشق باگناه میانه ای دارد!» بهمین
جهت است که رندی همیشه با نوعی از گناه و ترک اولی همراه است.
لازمه رندی لغض بعضی از مقررات قانونی است

رندان عاشق پیشه آنهم در مرحله «عشق کمال» گاهی دچار طوفان
عشق گشته و در حالتی شبیه به یخودی احياناً مرتکب عملی میشوند
که نباید بشوند بهمین جهت است که رندی مایه بدننامی و نامه سیاهی است
و حافظ این موضوع را کتمان نمیکند:

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 (کمال صدق و محبت) بین نه (نقص گناه)

که هر که بپهنر افتد نظر بعیب کند
 این عشق قطعا «عشق کمال» است نه عشق وصال . در مقابل این
 صدق و محبت بی پایان و گرانیم که خلعت خاص صاحب دلان است آن
 لغزش کوچک هم خود نمائی می کند و تفکیک این دو از یکدیگر محال
 است این دیگر مطلبی است شهودی و در آن مجال بحث و جدل نیست .
 اقسام رندی

حافظ این اصطلاح را در سه مرحله مشخص بکار می برد بعضی
 اقسام رندی خیلی دیرینه و بعضی بسیار عالی رتبه است اکنون يك يك این
 اقسام را با بیان خود حافظ مطالعه می کنید:
 رندی خالی از عشق

این مرحله ساده ترین و مبتذل ترین اقسام رندی است هیچگونه
 عشق (نه عشق وصال نه عشق کمال) در آن دیده نمیشود حتی باید آنرا
 نوعی از نفاق و دورویی محسوب داشت از این قبیل است رندی محتسب .
 اظاهر او خود را حافظ قانون معرفی کرده ولی از مقام خود استفاده نامشروع
 میکند و پیاله میگیرد و مردم ساده و در حق او گمان باده گساری نمی برند:
 ایدل (طریق رندی) از محتسب بیاموز

مست است و در حق او کس این گمان ندارد
 و از همین قبیل است رندی اشخاص ظاهر صلاح ! علامت بارز این
 قسم رندی آنست که این قبیل رندان «داعیه عالی» ندارند و رندی آنان

ناشی از همت بلند و عالی نیست ؛ همچنانکه مجرمین دو قسم هستند :
 مجرم سیاسی و مجرم عادی . مجرم سیاسی روی همت بلند و طبع
 شریف خود و داعیه عالی از قبیل خدمت بوطن و یا جامعه و یا فداى عقیده
 عالی شدن و امثال اینها عملی مرتکب می شود که قانون آنرا جرم می -
 شناسد ولی مجرم عادی کسی است که برای مقاصد پست از قبیل ربودن
 مال مردم ، تعرض بناموس دیگران ، توهین باشخاص و غیره عملی مرتکب
 میشود که در نظر قانون جرم شناخته میشود و شرافت مجرم سیاسی نسبت
 بمجرم عادی کاملاً روشن است همانطور «رند عاشق» هم مثل مجرم سیاسی
 است و «رند غیر عاشق» مثل مجرم عادی . اگر خوب در وضع زندگی و
 محتسبان و هدف پست نوع آنان دقت کنیم خواهیم دانست که رندی آنها
 عاشقانه نبوده و از جنس مبتذل رندی است . عشق حتی عشق وصال هم مقام
 صدق و پاکی است و محتسب را از جهت اینکه در آن سمت ایفاء وظیفه
 می کند کاری بعشق نیست . «نامه سیاهی» بیشتر باین قسم رندی مناسبت دارد :
 من از چة عاشقم و (رند) و (مست) و (نامه سیاه)

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

و از همین قسم رندی است شراب و عیش پنهانی معمول :

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد

زدیم بر (صغرنندان) هر آنچه بادآباد

حافظ مسلمانا قسمتی از ایام شباب را در این مرحله از رندی گذرانده

چنانکه میگوید :

من و صلاح سلامت کس این گمان نبرد

که کس برند خرابیات ظن آن نبرد

من این مرقع پشمینه بهر آن پوشم
که زیر خرقه کشم می (کس این گمان نبرد)
آری خرقه پوشیدن من برای این است که عیب‌های خود را از نظر
دیگران پنهان کنم :

خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست
برده‌ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
از این دو روشی و ظاهر صلاحی وجدانم ملالت پیدا کرده است :
زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ
بیانك بریط و نی رازش آشکاره کنم
و بایانی صریحتر می گوید :
حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بشنو این شوخی که چون با خلق صنعت می کنم !

رندی در عشق وصال

این قسم رندی یکدگر چه بالاتر از رندی خالی از عشق است چه
در این قسم رندی چون پای عشق در میان است حیل و تزویر بکنار
می رود :

رند و یکرنگم دبا شاهد و می هم صحبت
نتوانم که دگر حیل و تزویر کنم !
این جا پاکدلی حکومت میکند این دیگر رند عادی نیست . اگر
رندی جرمی بود میگفتیم این مجرم دیگر مجرم عادی نیست . این مرحله
از رندی را باد و خاصیت میتوان شناخت: یکی عشق وصال و دیگری نبودن

نفاق و حيله و تزوير: حافظ مدتی از عمرش را در این مرحله گذرانده است :

عاشق و رندم و می خواره (با آواز بلند)
این همه منصب از آن شوخ پریش دارم
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
مارا خدا ز (زهد و ریا) بینیا کرد
رند و یکرنگم و با شاهد می هم صحبت
توانم که دگر (حيله و تزوير کنم)
رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است
حیوانی (که ننوشد می و انسان نشود)
این شعر حافظ که رندی را سزاوار طبع خود ندانسته:

شیوه رندی (نه لایق بود طبعم را) ولی
چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم
ممکن است در مقام انزجار از « رندی خالی از عشق » باشد و
ممکن است در مقام انزجار از هر دو قسم رندی که تا اینجا ذکر نمودیم ،
چه قسم سوم رندی از آن چیزها است که حافظ بآن افتخار دارد و همین
شعر این دو قسم رندی را از قسم سوم آن جدا می کند .
رندی در عشق کمال

عالی ترین اقسام رندی است بسیاری از اشعار حافظ وجود این
قسم رندی را ثابت می کند و در عین حال جای پای این عاشق دلخسته را
بما نشان می دهد . نشان می دهد که حافظ مدتهای او آخر عمرش را در
این مرحله بوده است چنانکه می گوید :

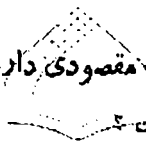
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
 کفر است در این مذهب خود بینی و خود رانی
 زاهد از راه برندی نبرد معذور است
 عشق کاری است که (موقوف هدایت) باشد
 مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 (کمال صدق و محبت بین) نه نقص گناه
 که هر که یهنر افتد نظر بعیب کند
 صدق و محبتی که در مقابل گناه قرار داده شده بطرزی لطیف
 عشق کمال را نشان میدهد. چنانکه «رهر و جهانسوز» در شعر ذیل
 هم همان عشق را نشان داده است :
 اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست
 (رهر و باید جهانسوزی) نه خامی بیخی
 مقصود حافظ از رند در این شعر هم همین مرحله است :
 بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
 که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
 از تمام مطالب بالا بخوبی معلوم میشود که رندی با همه خویشاوندی
 با عشق فرقی هم با آن دارد چه در رندی مرحله اول هیچگونه عشقی وجود ندارد
 عشق همیشه با رندی همراه است ولی رندی همیشه بعشق نمیرسد. این
 است شرح مراتب رندی حافظ که برای اولین بار پرده از روی آن بر افتاد .

هدف حافظ (در طلب مستقیم)

دورنمایی از وضع کسانی که وارد طلب مستقیم میشوند (خطرات این کار)

هراسی که از طلب مستقیم ناشی میشود و علت آن
معشوق حافظ در مرحله عشق کمال :

- ۱- خدا چیست؟
- ۲- جهان چیست و چه مقصودی دارد؟
- ۳- آغاز انسان چیست؟



هدف حافظ در طلب مستقیم

برای کسانی که می‌خواهند متفکرین و عرفا را خوب بشناسند و حالات و تحولات فکری و معنوی آنها را بدانند چیزی که بیشتر از همه مهم است این است که بدانند : آیا او به مرحله طلب مستقیم رسیده است یا نه چه انسان از نظر فکری و معنوی موقعی به درجه انسانیت یا «بلوغ فکر» می‌رسد که بسرحد طلب مستقیم برسد و تا کسی باین سامان نرسد عارف نیست بلکه قلندری است شاید یا جاهلی است طماع :

درس استاد خرد ، نقش کتاب	قیل و قال فضل ایام شهباب
در «بلوغ فکر» افتاد از فروغ	گشت چون افسانه کودکی دروغ
تا دلم شد آشنای راز عشق	نغمه ها آموختم از ساز عشق
گر پیای فکر خود استاده‌ای است	(دردمندی، عاشقی، آزاده) ای است

در مرحله طلب مستقیم انسان تمام قید های فکری گذشته را پاره می‌کند و چشمان او بسوی آزادی فکر که ممکن است منجر به آزادیهای بیشماری گردد گشوده میشود :

مرغ دل اندر کنار جان من

شکوه ها می‌کرد از ایمان من

کاین قفس را لحظه ای در باز کن
 باز کردم گفتمش پرواز کن
 سالها بگشود مرغم بال و پر
 بر فضای عالم درد بشر
 هر زمان کز عرش جان آید سروش
 نغمه جاسنوز او آرد بگوش

ولی ساعات و دقائق اولیه ای که انسان باطلب مستقیم روبرو
 میشود بسیار خطرناک است و خطر آن بقدری زیاد است که در مورد
 بعضی اشخاص کم طاقت فوراً ایجاد جنون می کند و کار مغزی او بکلی
 تعطیل میشود. باره ای دیگر مانند اطفال غالباً گریه های سوزناک
 سر میدهند و در کارهای روزانه آنان مانند پوشیدن لباس و غذائیرات
 محسوس می که گاهی دور از تعادل و اعتدال است رخ میدهد. باره دیگر
 که روحا قوی هستند اوقاتی را بسکوت عمیق و وحشت زائی می گذرانند
 در این حالات بقدری نگاه آنان نافذ و کنجکاد است که گویی با نظرهای
 خود می خواهند در دل بولد نفوذ کنند. دوران این سکوت معمولاً طولانی
 است و لا اقل بچند سال می رسد و گاهی ممکن است این سکوت دائمی
 شود یعنی تا آخر عمر باقی بماند چنانکه عمر خیام در چنین وضع قرار
 گرفت. ایام سکوت ایام رنجهای جانگداز و ناله های وجدانی است
 تا کسی در این مرحله وارد نشود سنگینی این رنجهارا نمیداند و چه
 بسا که این گفته هارا بیکنوع مالیخولیا تعبیر کند و ماهم بانظری وسیع
 آنها را در این قضاوت آزاد می گذاریم. این سکوت بقدری مدتهش
 و هولناک است که حافظ را تحت الشعاع قرار میدهد یعنی بعد از اینکه

دوران سکوت سپری شد تقریباً حافظه چیزی از آن دوران نگه نمی‌دارد
گویی که شخص از خواب سنگینی بیدار شده است . فقط صاحبان روحیه
قوی میتوانند مشخصات دوره سکوت و هول و هراس آنرا مجسم نموده
و تحت نظر شعور قوی خود قرار دهند .

موضوعی که در ابتداء مرحله طلب مستقیم رخ میدهد همانست
که ایجاد وحشت و رعب و هراس می‌کند این است که انسان از نظر
شخصیت معنوی و فکری خود کاملاً برهنه میشود یعنی تمام اندوخته
علمی گذشته را که از راه طلب غیر مستقیم بدست آورده و آنرا لباس
خود قرار داده است تمام آنها را از شخص می‌گیرند و چیزی از آن باقی
نمیگذارند. تصور می‌کنید در آزاء آن چیزی بآدم میدهند خیر بلکه
ممکن است تا آخر عمر هم چیزی بآدم ندهند و این حالت برای صاحبش
يك زجر روحی اسفناك تولید می‌کند . من هیچوقت اسم خیام را نمی‌برم
مگر اینکه از تصور وضع معنوی این مرد بزرگ پریشان میشوم و وقتی
بمن دست میدهد که بزحمت از اظهار آن خودداری می‌کنم . حافظ
وقتی که در این مرحله قرار می‌گیرد صادقانه دست بالتماس می‌زند :

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من (این خانه با امید تو دیران کردم)!

خانه ویران شده و گنج بدست نیامده چه تعیر زیبا و دلسوز!
عارف و طالب ، وقتی که باین جا رسید ، وقتی که : گوش شنید
قصه ایمان و معو شد، دست بتلاش عجیبی می‌زند شاید هدفی بیابد تا
بتواند کوشش‌های خود را از پراکندگی خارج نموده و متوجه مرکز
واحدی کند. مشکل کار تشخیص این هدف است: در يك جهان نامنظم و متلاطم

میان يك موجود انحرافی بالطبع مانند انسان ! و در وسط هیاهوی افکار و عقاید بیشمار آیا تشخیص هدف با اصول شرافتمندانه کار آسانی است؟ چه بسا از عرفاء و طالبین که در مرحله تشخیص هدف راه را برای همیشه گم کرده اند.

با این مقدمات و با علم باینکه حافظ بمرحله طلب مستقیم رسیده است اکنون می خواهیم بدانیم هدف حافظ در مرحله طلب مستقیم چه بوده و که بوده است. شناختن این هدف برای طالب حق و حقیقت چند فایده دارد: اول اینکه عظمت و ارزش فکر هر متفکر و یاعشق هر عاشق بستگی بعظمت و ارزش هدف (و یا معشوق) او دارد. شناختن هدف و معشوق حافظ موجب میشود که ارزش واقعی حافظ را بدانیم و جانب افراط و تفریط را فروگذاریم. دوم اینکه بعد از تشخیص کامل هدف حافظ میتوانیم این موضوع را تحقیق کنیم که حافظ آیا به هدف خود رسید یا نه و بفرض اینکه نرسیده باشد از تلاش او در راه وصول به هدف و رسیدن بمعشوق چه نتیجه ای عاید او و دیگران شده است.

حافظ چنانکه گفتیم مدتها دچار عشق وصال بود، ضرورت ندارد که معشوق یا هدف او را در این مرحله بشناسیم و بعلاوه در مبحث «عشق حافظ» راجع باین موضوع مختصر صحبتی شد که کفایت می کند. چیزی که مهم است و با هدف این کتاب تناسب دارد آن است که بدانیم معشوق حافظ در مرحله عشق کمال چه بوده و که بوده است. قبلا باید بدانیم که عشق کمال در موقعی حاصل می شود که شخص در راه طالب مستقیم وارد شود و عنوان شاگردی و تقلید و ایمان را بیکطرف بگذارد و خود مستقما هدفی انتخاب کند.

چو باد از خرمن دوانان ربودن خوشه ای تا چند
ز همت توشه ای بردار و خود تخمی بکار آخر
میدانیم که حافظ در آنچه که آموخته بود تردید نمود و از آن ها
کناره گرفت :

گوشم شنید قصه ایمان و معو شد
کو قسم چشم دیدن ایمانم آرزو است
بغیر اینکه (بشد دین و دانش از دستم)

دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
بعد از این تردید کلی حافظ در فکر این می افتد که بداند خدا
چیست و جهان بر چه پایه ای قرار دارد آیا روی نظم و عدل استوار است
تا ما بآن نظم و عدل امیدوار باشیم، آغاز و انجام انسان چیست و از این
آمدن و رفتن و بودن چه مقصودی حاصل میشود اینها است هدف حافظ
چنانکه هدف تمام عرفاء و فلاسفه قدیم بوده و هنوز هم تعقیب این هدف
بکلی از بین نرفته است و نخواهد رفت از اشعار ذیل معلوم است که حافظ
مدتها در فکر این بود که بداند «خدا چیست»

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
یسخود از (شعشعه پرتو ذاتم) کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند
بعد از این روی من و آینه حسن نگار

که در آنجا خبر از جلوه (ذاتم) دادند
و از ایات ذیل معلوم میشود که حافظ مدتها در طلب این بود که بداند

«جهان چیست و چه مقصودی دارد» :

حدیث از مطرب دمی گوو (راز دهر که ترجو)

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا

زین (دائرة مینا خونین جگرم) می ده

تا (حل کنم این مشکل) در ساغر مینائی

عاشق شوارنه روزی کلا جهان سر آید

ناخوانده (نقش مقصود در کار گاه هستی)

و از شعرهای زیر معلوم است که وقتها راجع به آغاز و انجام انسان می

اندیشیده است :

عیان نشد که (کجا آمدم کجا بودم)

در بیخ و دردد که غافل ز کار خویشتم

وجود ما معمائی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا ببرد که (چرا رفت و چرا باز آمد)

این بود هدف اساسی و عالی حافظ. راجع به ارزش هدف حافظ

در آخر کتاب مبحثی تحت عنوان ارزش هدفی حافظ خواهیم

داشت .

تلاش حافظ در راه طلب مستقیم

مقدمه

مشخصات تلاش حافظ :

- ۱- جنك باریا و تزویر
- ۲- تحمل درد عشق
- ۳- تحمل خطرات عشق
- ۴- تحمل علامت بیخبران
- ۵- تحمل بدنامی و رسوائی
- ۶- طلب معشوق در حلقه تصوف
- ۷- طلب معشوق در خارج از تصوف
- ۸- طلب معشوق در همه وقت
- ۹- طلب معشوق در همه جا
- ۱۰- امید نهایی
- ۱۱- یأس

تلاش حافظ در راه طلب مستقیم

اکنون حافظی را بخاطر بیاورید که مدرسه و درس و بحث را بکلی ترك کرده و عبارت دیگر از مرحله «طلب غیر مستقیم» (یعنی استفاده از استادان و کتابها) گذشته و وارد مقام انسانیت در مرحله تفکر شده که آن مرحله، مقام «شك فنی» است، و دیدیم که حافظ باین مرحله وارد شده و سپس «روزهای سیاه عاشق» را بنظر آورد که حافظ عمرها در آن بوده است حافظ روزهای سیاه را بیابان رسانده و «هدف امید بخشی» بر روزهای سیاه او خاتمه میدهد. درمبحث گذشته «هدف حافظ در طلب مستقیم» را هم شناختیم، فعلا حافظ را در مرحله ای تصور کنید که در تکاپو است تا خود را بهدنی که در نظر گرفته برساند، حافظ برای وصول باین هدف دست يك سلسله زحمات طاقت فرسا زده که ما اکنون می خواهیم زحمات حافظ و مشخصات آنرا تحت عنوان «تلاش حافظ در راه طلب مستقیم» مطالعه کنیم. شاید بنظر خواننده این مطالب این مبحث زائد بنظر برسد و یا لااقل در اینکه مطالعه مشخصات این تلاش چه فائده ای دارد مردد باشد ولی برای رفع این تردید باید گفت که اولاً از میلیونها نفر یک نفر بمقام «شك فنی» و «طلب مستقیم» می رسد و ثانیاً

آنها که باین مقام می‌رسند و تلاشی بکار می‌برند دو دسته هستند :
 اول - آنها که بعد از این تلاش آناری از خود بیاد گار می‌گذارند که تا
 اندازه‌ای ما را از وضع تلاش فکری آنها در راه طلب مستقیم مطلع
 می‌کند دوم - کسانی که بعد از تلاش موفق باخذ نتیجه نمی‌شوند مانند
 حلیم بزرگ عمر خیام ، ولی نه دسته اول و نه دسته دوم معمولاً مازاد
 مقابل منظره رنج‌هایی که در ایام تلاش بکار برده‌اند قرار نمیدهند و غالباً
 حکایتی از این رنج‌ها می‌کنند مانند غزالی که از ایام بعد از ترک مقام
 استادی مدرسه نظامیه بغداد فقط حکایتی می‌کند و قدم بقدم رنج تلاش
 خود را مجسم نمیکند و مشخصات تلاش خود را نمی‌گویند، کمتر کسی است
 که مانند حافظ گزارش ایام تلاش خود را بصورت غزل‌های گرانبها
 بیادگار گذاشته باشد خیام هر چند در این زمینه یادگارهایی برای
 آیندگان گذاشته ولی کار حافظ چیز دیگری است هیچ عارف منظره
 سازی مانند حافظ منظره ایام تلاش را نساخته است بنابراین اشعاری
 که این منظره را مجسم می‌کند از بهترین اسناد عرفانی است که دقت
 در آن تکلیف متفکرین مایل بطریقه عرفان را روشن می‌نماید و راه افراط
 و تفریط و مبالغه‌ها و خیال‌های رؤیایی را می‌بندد چنانکه شناختن هدف
 حافظ هم همین خاصیت را دارا میباشد که آنرا قلیان نمودیم .
 مشخصات تلاش حافظ را در بازده قسمت مطالعه می‌کنیم :

۱- چنك با ديا و تزوير

۲- تحمل درد عشق

۳- تحمل خطرات عشق

۴- تحمل ملامت بیخبران

- ۵- تحمل بدنای ورسوائی
- ۶- طلب معشوق در حلقه تصوف
- ۷- طلب معشوق در خارج از حلقه تصوف
- ۸- طلب معشوق در همه وقت
- ۹- طلب معشوق در همه جا
- ۱۰- امید نهائی
- ۱۱- یأس

جنگ باریا و تزویر

عشق بمعنی حقیقی کلمه اساساً باریا و تزویر نمی سازد و این مطلب در عشق وصال هم وجود دارد تا چه رسد به عشق کمال . قدم اول حقیقت طلبی و عشق به حقیقت ، ترك ریا است و حافظ آنرا از شرابخواری هم بدتر میداند :

حافظا می خور و زندگی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ریا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

حافظ در جنگ باریا وسیله ای دشوار اختیار نمود باین معنی که

ریای خود را برملا ساخت تا شخصیت ریاکار خود را اعدام کند و از نو

حافظی بی ریا بسازد :

ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم

صد پلیر بیر می کنه این باجری شنید

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
 چون نيك بنگری همه تزویر می کنند
 صراحی میکشم پنهان مردم دفتر انگارند
 عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد
 من این مرقع بشمینه بهر آن پوشم
 که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
 می بزیر کش و سجاده تقوی بردوش
 آه اگر خلق شوند آگه از این تزویرم
 خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
 پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
 گفتی از حافظ ما بوی ربا می آید
 آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
 حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی
 در بزم خواجه پرده زکلات برافکنم
 ز باده خوردن پنهان ملبول شد حافظ
 بیانك بر بطنی رازش آشکاره کنم
 بالاخره از ربا و تزویر اظهار دلتنگی نموده و خود را بقرآن قسم
 می دهد که آنرا ترك کند :
 حافظ بحق قرآن کز زرق و شید باز آ
 شاید که گوی خیری در این میان توان زد
 تحمل درد عشق
 طول مدت انتظار وصال ، ملالت خاطر عاشق را زیاد می کند و

وحشت یأس را در پیشاپیش یأس بحرکت درمی آورد و دل آرزومند را
بدلی دردمند مبدل میسازد عجز و لایه و اصرار هم درد را افزودن می کند
و چه تلخ است روزهایی که باین وضع میگذرد :

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد

کف جان زنده دلان سوخت دریابانش !

خدای را مددی ای دلیل راه حرم

که نیست بادی عشق را کرانه بدید !

ز آستین طیبیان هزار خون بچکد

گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش

طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع

که سوزها است نهانی درون پیرهنم !

خون میخورم ولیک نه جای شکایت است

روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

و این راز سر بمر عالم سمر شود

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک بغون جگر شود

آن کشیدم ز نوای آتش هجران که چو شمع

جز فتنای خودم از دست تو تدبیر نبود

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت

چکند سوز غم عشق نیازست نهفت !

زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت
دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست

تحمّل خطرات عشق

رؤیای وصال معشوق ، اخلاص و صفای عاشق در ابتداء امر کار را
آسان می‌نماید، آیا معشوق غیر از اخلاص عاشق چه می‌خواهد؟ آیا
تقدیر چنین بود که دلی پر از اخلاص و صفا دائماً بر سر کار معشوق باشد؟ از
سوزش ما چه سودی خواهند برد؟

الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکها
شیر در بادیه عشق تو روباه شود
آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریاچه موج بیکران دارد
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
ز پیش آهوی این دشت شیر نر بر مید
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
نعوذ بالله اگر ره بمأمنی نبری !

تحمّل هلاکت بیخبران

هر اقلیتی باید فشار فکر اکثریت را تحمل کند عاشق در تمنای خود
خواه ناخواه در اقلیت واقع میشود اکثریت و عامه مردم روش او را خطا

میبندارند و زبان به نقادی و ملامت و عیبجوئی می گشایند، حافظ هم از ملامت
بیخبران جرعه های تلخ نوشیده و می گوید :

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجائیم و ملامت گر بیکار کجا است
ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق
حوالتم بخرابیات کرد روز نخست
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت ؟
بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوتش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
حافظ سرانجام از عیبجوئی زاهد ریاکار دلخسته شده و بوجهی لطیف
اورا نفرین میکند :

یارب آن زاهد خودین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آئینه ادراک انداز !

تحمل بدنامی و رسوائی

طوفان عشق گاهی غنان عاشق را بطرفی می کشد که احیاناً موجب
تجاوز از قانون و عرف قوم است و این مایه بدنامی و رسوائیء عاشق میشود و عاشقی
که در تمام احوال از اخلاص خود چیزی کم نکرده است، حافظ بادل در دناک
این مرحله را تحمل میکند :

عیبم مکن برندی و بد نامی ای فقیه
 این بود سرنوشت زدیوان فطرتم
 همه کلام ز خود کامی بیدنامی کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کز سازند محفلها
 اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
 اساس هستی من زین خراب آباد است
 زاهد از کوچه رندان سلامت بگذر
 که خرابت نکند صحبت بدنایم چند
 گرمی راه عشقی فکر بدنایم مکن
 شیخ صنعان خرقة رهن خانقمار داشت
 حافظ با این همه بدنایم که خود او بیان میکند نظر با خلاص و صفای
 قلبی خود امید عافیت دارد و می گوید:
 شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
 که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی !

طلب معشوق در حلقه تصوف

حافظ بعد از ترك مدرسه و افتادن در راه طلب مدتی در حلقه تصوف
 در آمد و بآن طایفه ارادت پیدا کرد و معشوق خود را در محیط صومعه و
 خانقاه می جست :

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
 که سیر معنوی و کنج خانقاهاست بس
 صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
 زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد

شراب نوش کن و جام زربحافظ بخش
 که بادشه بکرم جرم صوفیان بخشید
 صوفی صومعه عالم قدسم لکن
 حالیا دیر مغن است حوالنگاهم

طلب معشوق در خارج از تصوف

حافظ بعد از اینکه عمری در خانقاه گذرانددید آن طائفه دام مکرو
 فریب نهاده اند و راهزن عشقند :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
 مرغ زیرك بدر صومعه اکنون نبرد
 که نهاده است بهر مجلس و عظمی دانی
 نقد ها را بود آبا که عیاری گیرند
 تا همه صومعه داران ره کاری گیرند

از دلق بوش صومعه نقد طلب معجو

یعنی ز مفلسان خبر کیمیا مپرس
 حافظ بچشم خود دید که عجب وریا خانقاه را آلوده کرده، از آن
 مکن آلوده بگریخت :

ز خانقاه بمیخانه می رود حافظ

مگر زمستی زهد وریا بهوش آید

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات

تا خرقه هابشویم از عجب خانقاهی!

چنانکه دیگری گوید :

غیز تا سازی ز سوز جان کنیم

پایه های خانقه ویران کنیم

صوفی و دستار را عذری نهیم

وز غرور خانقاهی وارهم

شعله دردی به بیدردان زنیم

آتشی در دلق نا پاکن زنیم

«درد پوشان» را همه رسوا کنیم

«خانه درد بشر» بر پا کنیم

حافظ نه تنها از عجب وریای خانقاهی صحبت می کند بلکه مفاسد

یشماری در آنجا دید که از راه مروت عاشقانه و بشاره پیر خود نسبت

بآنها سکوت اختیار نمود :

پیر کلرنك من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود!

حافظ صریحاً می گوید صوفی «اهل طلب» نیست :

از دلق پوش صومعه «نقد طلب» مجو

یعنی ز مفلسان خبر کیمیا هیرس

سر رخصت بدر میکنده ها برگردم

که شناسای تو در صومعه يك پیر نبود

حافظ از این به بعد دست ارادت به پیری میدهد که اهل تشریفات

بشمینه و دستار و خانقاه نیست :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شبخی که خانقاه ندارد

طلب معشوق درهمه وقت

تلاش حافظ در طلب هدف و معشوق تلاشی دائمی بود، و خود او باین
معنی اشاره ای لطیف دارد :

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ما است!

طلب معشوق درهمه جا

حافظ عاشقی بود که در هر مکانی بیاد معشوق افتاده و دل خود را
آئینه جمال معشوق قرار میداد:

تو خانقاه و خرابات در میانه مین
خدا گواست که هر جا که هست با اویم!

بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن بیای که معلوم نیست نیت او

در حق من بدرد کشی ظن بد مبر
کالوده گشت خرقه دلی پاکدامن!

زاهدایمن مشواز بازی غیرت زنهار
که ره صومعه تادیر مغان اینهمه نیست

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجده چه کنشت

گریز مغان مرشد باشد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خندان نیست

امید نهائی

هدفی را که عاشق در ابتدا، بنظر می آورد امیدی باومی بخشد این
را امید ابتدائی باید نامید؛ درد نبال این امید آنهمه تلاش که دیدید حاصل
میشود ولی خبری از وصال نمیرسد و نزدیک است که شك و تردید و توقف
گریبان خاطر عاشق را بگیرد، اما هنوز زود است عاشق در این هنگام
بخود امید وصال میدهد این است امید نهائی. و متعاقب امید نهائی آخرین
تلاش خود را بکار می برد. حافظ این مرحله را بخوبی در بیانات خود
معجم مینماید:

سحر با باد می گفتم حدیث آرزو مندی
خطاب آمد که واثق شو بالطف خداوندی
شده ام خراب و بدنام و (هنوز امیدوارم)
که بهمت عزیزان برسم به نیکبختی
ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد و این شب سحر شود
(مقیم حلقه ذکر است) دل بدان امید
که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید

یأس

امید نهائی عاشق هم مبذل یأس شد تلاش عاشق میوه یأس میدهد
عاشق دل بمرک می گذارد و در پناه عشق خود در بستر وجدان راحت و پر
مهر خویش چشم از ستاره کم نور امیدها و آرزوها فرو می بندد و در حالیکه

~۹۲~

آخرین ضربانهای قلب خود را میشوند می گوید :
با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
بسی شدیم و نشد عشق را کرانه بدید
تبارك الله از این ره که نیست پایانش
در ره عشق نشد کسی یقین محرم راز
هرکسی بر حسب فهم گمانی دارد .

مدارك وصول حافظ بهدف (وصال عاشق)

مقدمه

اقسام مدارك وصول حافظ بهدف:

۱- مدارك مربوطه بهر سه هدف

۲- مدارك مربوط بهدف اول

۳- مدارك مربوط بهدف دوم

نظم و بی نظمی جهان

نکته در حل مشکل عشق

خلاصه عشق

مدارك وصول حافظ بهدف

(وصال عاشق)

تحت عنوان «هدف حافظ در طلب مستقیم» بایانات خود حافظ دیدیم که هدف وی سه چیز است

۱- خدا چیست ؟

۲- جهان چیست و چه مقصودی دارد ؟

۳- آغاز و انجام انسان چیست ؟

تشخیص هدف حافظ کار آسانی نبود و اگر این هدف تشخیص داده نمی شد شناختن شخصیت فکری و معنوی حافظ همچنان در ظلمات افراط یا تفریط باقی می ماند، اکنون که هدف حافظ شناخته شده است می توانیم این بحث بسیار جالب را تحت عنوان «وصال عاشق» یا «وصول حافظ بههدف» مطالعه دقیق کنیم. در این جا است که ما حافظ حقیقی را خواهیم شناخت یعنی بی پرده حافظ را خواهیم دید.

اکنون بینیم مدارك وصول حافظ بههدف چیست، من این مدارك را به سه دسته تقسیم کرده ام و به ترتیب آنها را شرح می دهیم.

مدارك مربوط به سه هدف

يك سلسله مداركى داريم كه حافظ درملى آنها بيان مى كند كه من به هدف خود رسيده ام و تعيين نمى كند كداميك از سه هدف بالا را منظور دارد ولي مجموعه آن اسناد مى تواند برساند كه مقصود حافظ از اين بيانات آنست كه بهمة هدفهاى خود رسيده است ، باره اى از اين مدارك بطور ضمنى بيان مقصود مى كند مانند :

بزم مرحله عشق پيش نه قدمى

كه سودها برى از اين سفر توانى كرد

چه كسى قطعا چنين راهنمايى مى كند كه خود اين سفر كرده و سود

آن برده باشد . و از اين قبيل است اشعار ذيل :

بيا كه چاره ذوق حضور و نظم امور

بفيض بخشى اهل نظر توانى كرد

جمال يار ندارد نقاب و پرده ولى

غبار ره نشان تا نظر توانى كرد

دلا ز نور رباضت گر آكهى يابى

چو شمع خنده زنان ترك سر توانى كرد

دلا بسوز كه سوز تو كار ها بكند

نياز نيمه شى دفع صد بلا بكند

(زملك تا ملكوتش حجاب بر گيرند)

هر آنكه خدمت جام جهان نما بكند

عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد

هر كه (در راه طلب) همت اوقاصر نيست

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
 ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست
 عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید
 ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی
 گرچه داهی است پر از بیم ز ما تا بردوست
 رفتن آسان بود از واقف منزل باشی
 و باره ای دیگر از همین مدارك بطور صریح و بی پرده مقصود حافظ را
 بیان می کند مانند:
 گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت
 قطره باران ما گوهر یکدانه شد
 منزل حافظ کنون بارگه کبریا است
 دل بر دلداد رفت جان بر جانانه شد
 اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
 چه شکر گویمت ای کلاساز بنده نواز
 من بسر منزل عتقا نه بخود بردم راه
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
 اجر صبری است که در کلبه احزان کردم
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
 بر منتهای مطلب خود کامران شدم

مدارك مربوط به هدف اول

حافظ در ضمن این مدارك آشنائی خود را با خدا بطور یقین ابراز و اظهار می کند :

در خرابات مغان نور خدا میبینم
ای عجب بین که چه نوری ذکجا میبینم
جلوه بر من مفروش ای ملك الحاج که تو
خانه می بینی و «من خانه خدا می بینم»
هر دم از روی تونقشی زندهم راه خیال
با که گویم که در این پرده چها می بینم
شاهکار حافظ که از قدیم الایام مورد توجه عموم قرار گرفته و
مشمول بر «شاخ نبات حافظ» است که موقع فال، مردم عامی بآن اشاره
می کنند جزء بهترین مدارك و قاطع ترین اسناد وصال این عاشق دلسوخته
است که مربوط بشناسائی ذات خداوند است و ما تمام آن غزل را نقل
می کنیم :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
میخود از «شعشعۀ پرتو ذاتم» کردند
باده از جام (تجلی صفاتم) دادند
چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قد که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینه حسن نگار
که در آنجا (خبر از جلوه ذاتم) دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چم عجب
 مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند
 اینهمه شهد و شکر کز نی کلکم ریزد
 اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند
 هانف آرزو ز بمن مرده این دولت داد
 که بیازار غمت صبر و نباتم دادند
 کیمائی است عجب بندگی پیر مغان
 خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
 همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود
 که ز بند غم ایام نجاتم دادند
 صراحت این امنا بدی است که معجل بحثی بیشتر نمیدهد.
 مدارك مربوط بهدی دوم

حافظ چنانکه سابقا تحت عنوان « حافظ درمرحلة شك فنی » دیدیم
 راجع بجهان سه عقیده مختلف اظهار نموده که بترتیب ذکر می کنیم:
 عقیده اول- حافظ ابتدا راجع بجهان و نظم و عدل آن شك و تردید
 ابراز میدارد و میگوید :

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 آنکه بر نقش زد ایندایره مینالی
 کس ندانست که در گردش بر گار چه کرد
 حدیث از مطرب دمی گوید راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

عقیده دوم - حافظ کم یقین می کند که اساس جهان خیلی محکم نیست
ظلم و جور و بی نظمی و هرج و مرج بر آن حکومت می کند و بعید نیست که
این حرفها را در حالات یأس در راه طلب معشوق گفته باشد و شاید هم از
سر تحقیق میگوید :

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است

هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

بیر ما گفت خطا بر قاسم صنع نرفت

آفرین بر نظر باک خطا پوشش باد

سبب پیرس که چرخ از چه سفله پر در شد

که کام بخشی او را بهانه بی سبی است

عقیده سوم - حافظ در مرحله وصال خود از عقاید قبلی باز گشته و معتقد
بنظم جهان و عدل جهانی میشود :

نیست درد دائره یکنقطه خلاف از کم و بیش

کهن این مسئله بی چون و چرا می بینم

چون دور فلک یکسره بر من هیچ عدل است

خسوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

البته ممکن است کسی بگوید از کجا که عقیده سوم را در آخر حال
حافظ پذیرفته و شاید این عقیده را در اوان سادگی فکر و ایام تحصیل علوم
داشته باشد و بعدا که فکرش قوی شده معتقد به عقیده اول شده و آخرین
عقیده او همانست که جهان را بی نظم میداند. البته چنین احتمالی درباره حافظ
بعید نیست ولی دو مطلب است که این احتمال را ضعیف می کند:

اولا - مجموعه اسناد وصال حافظ که او را شخصی معتقد بخدا نشان

میدهد و طبعاً می باید تنظیم و عدل جهان را پذیرفته باشد.
ثانیاً - شعر ذیل:

نیست درد دایره یکنقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسأله بیچون و چرا میبینم
در طی غزلی است که حافظ قطعاً آن را در اوایل حال و ابتدای زندگی
نگفته بلکه از نوع همان اشعاری است که از وصال بعد از هجران خبر میدهد
اینک آن غزل:

در خرابات مغان نور خدا می بینم
ای عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدامی بینم
هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال
با که گویم که در این پرده چها می بینم
نیست درد دایره یکنقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسأله بیچون و چرا می بینم
علاما کار نداریم که طرفداری از نظم جهان یا بی نظمی جهان بکنیم
بلکه میخواهیم فکر حافظ را نشان داده باشیم.



در مبحث «عشق حافظ» دیدیم که حافظ نسبت به عشق بیانات مختلف
و متضاد ابراز داشته: اول نسبت بآن اظهار امیدواری می کند:
عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

و بعد از مدتها تلاش عاشقانه ایمانش نسبت بعشق مترلزل میشود
ومی گوید:

چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود
ندانستم که این دریاچه موج بیکران دارد
و بالاخره بکلی از عشق بیزار شده و می گوید:
درد عشق نشد کس یقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد !

ولی بعد از اینکه از عشق نومید شد بالاخره عشق نومیدی خورده
کار خود را کرد و بدن نیمه جان عاشق را بساحل وصال انداخت. بهمین
جهت است که حافظ در ضمن اسناد وصال دوباره اظهار لطف بعشق می
کند و می گوید:

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی
عاشق که شد که بار بهائش نظر نکرد
ایخواجه درد نیست و گرنه طیب هست

باین ترتیب می بینیم که این اظهار نظرهای مختلف از جانب حافظ
نسبت بعشق در حالات مختلف نفسانی صورت گرفته است و رابطه ای
مایین آنها برقرار است. بنا بهمین راه حلی که در مورد عشق نشان
دادیم بعید نیست که تمایل جبری حافظ هم در ایام وصال، تخفیف حاصل
نموده باشد.

منزل هفتم عشق

حافظ مستقیماً خدا را شناخت و نظم و عدل جهانی را بچشم خود دید و نسبت با آغاز و انجام انسان سکوت اختیار نمود ولی باستاند نظم و عدل جهانی عقیده به بی سر و سامانی انسان ندارد ، اجمالاً آغاز حرکت و انتهاء سفر قافله بشر معین و منظم است ولی از مشخصات آن خبری در دست نیست و حافظ هم خبری نداد ، کیست که از این معما خبر داده باشد؟! آخرین خبر از این حد بالاتر نیست که گفته اند :

هیچکس نگشاد از این راز بند

زین معما همچنان دل دردمند

مرک یعنی انتهای عقل و هوش

از پس آن نشنود آواز گشوش

پیش ما هم زین معمای دراز

نیست جز رمزی که گویم با تو باز

عالم هستی ندارد چون حدود

ذره ای از آن شاید کم نمود!

ارزش هدف حافظ

از قدیم الایام تا امروز همه بزرگان در هر لباس و هر عقیده متوجه این مسأله بزرگ شده‌اند که آغاز و انجام زندگی انسان را در این جهان بدانند و از وضع عمومی جهان و نقش انسان در جهان اطلاعی حاصل کنند، علت اساسی که محرك این متفکرین بزرگ شده است مسأله مرك است که همه بآن مبتلی هستند یعنی انسان از مرك و نابودی طبعاً وحشت دارد، دوست دارد نابود نشود و بهمین جهت شدت نسبت بمسائل بعد از مرك علاقه نشان می‌دهد. این مسأله حیاتی بموجودیت فرد فرد ما بستگی دارد علت اینکه روز بروز سروصدا در اطراف این مسئله کمتر می‌شود برای این نیست که مسئله يك مسئله واهی و مبهموم است بلکه برای اینست که تفکرات و تفحصات تقریباً بی نتیجه مانده است بهمین جهت يك یأس عمومی بهمة افکار فلسفی و عرفانی دست داده است گویانکه هنوز هم پاره‌ای از علماء حقوق و تعلیم و تربیت تمام طرحهای حقوقی و تعلیم و تربیتی فعلی جهان را طرح موقتی میدانند و معتقدند که انسان باید بانتظار روزی باشد که مقصد مسافرت کاروان بشر بطور دقیق معلوم شود آنوقت باید طرح نهایی و قطعی برای حقوق

بشر و علوم تعلیم و تربیت ریخته شود . در هر صورت با اینکه این یأس بزرگ بهمه افکار فلسفی و عرفانی دست داده معذک در گوشه و کنار هنوز هم متفکرینی هستند که پاره ای از اوقات فراغت را صرف حل اینگونه مسائل که مردم عادی از غم آن فارغند میکنند . بنابراین به حافظ باید حق داد که در اطراف چنین مسائلی فکر میکرده است و هدف او هدف انحرافی نیست اگرچه بهدش نرسیده باشد . البته باید در نظر داشت که در آن روزگار بازار این هدف خیلی گرم بود و کمتر متفکری دیده میشد که غالب اوقات خود را صرف این کار نکند و بدبختانه کمتر متفکری حاضر میشد که بگوید من راه حلی پیدا نکردم بلکه غالب آنها خود را حلال این مشکلات قلمداد میکردند !

نتایج تلاش حافظ

از تلاش فکری حافظ نتایج زیادی حاصل میشود که رویهمرفته باید آنها را بدو دسته تقسیم نمود : يك دسته از این نتایج مربوط بشخص حافظ است و دسته دیگر نتایجی است که دیگران هم از آن بهره‌مند شده و میشوند.

نتایج مربوط بشخص حافظ - اولاً حافظ برای رسیدن به هدف بنا بتعلیمات عمومی که هنوز هم در مدارس قدیمه ما وجود دارد اقدام به تهذیب اخلاق خود نمود و در این راه استقامتی عجیب بخرج داد و بیشتر زحماتش مربوط بترك ریا و اخلاص و رزیدن بوده است، بر اثر همین مواظبت حافظ شخصی وارسته و مذهب از کار درآمد این سودی بود که حافظ بر اثر ریاضات خود از آن بهره‌مند گردید، در این شعر بگوشه‌ای از مطلب فوق اشاره داد :

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

ثانیاً - حافظ برای وصول به هدف مجبور شد که بر تفکر و مراقبت خود بیفزاید بهمین جهت بجای اینکه بظاهر عبارات و الفاظ قناعت

کند بفکر این افتاد که حقایق امر را ملاحظه نماید در این جا بود که حافظ حتی
میخواره ای را که در عشق بخدا و رعایت بعضی آداب معاشرت ثابت قدم
میدید او را بر زاهد ریاکار ترجیح میداد ، چنانکه میگوید :

شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش

اگر خدای پرستی هوا پرست مباشی

یعنی حافظ طریق بحث وجدال و لغاظی را رها نموده و بمعنویت و
واقعیت می پردازد. در این جا است که نسبت بهمة مردم دلی مهربان پیدا
میکند و از اینکه قلب خود را این طور نسبت بمردم مهربان می بیند
خوشحال میشود . تمام عرفای واقعی این مقام را دریافته اند . علت
اساسی تمایل مردم واقع بین باین طائفه همین مسئله است . آری دل
های وسیع و پرمحبت پناهگاه مردم است !

حافظ پس از مقایسه زهد ظاهری و معنویت واقعی است که مضامینی
بصورت شعر ذیل بیان میکند :

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار

که ره صومعه تادیر مغان این همه نیست!

نالتا - حافظ بر اثر تفکر و ثابت قدم بودن آن طور که دلخواه
او بود خدای خود را شناخت و اطمینان خاطر برای او حاصل شد این
اطمینان خاطر لاقابل برای شخص او ارزش دارد .

رابعا - عشق و اخلاص حافظ در تلاش بقدری شدید و عمیق بود
که در سخنانش بشدت منعکس شد و این انعکاس بقدری طبیعی است
که جاذبه خاصی بوجود آورده است و همین جاذبه در صید دلها تأثیری تمام
دارد و آنها را بطرف معنویت سوق میدهد .

نتایج مربوط به دیگران - اولاً - اخلاص و صدق حافظ که در سخنانش منعکس است در جماعتی بقدری تأثیر عمیق نموده که علاقه آنها به حافظ بعد از ایمان رسیده است بهمین جهت آنها هم به پیروی حافظ در ایمان به خدا ثابت قدم شده اند و این اطمینان خاطر برای آن ها ارزش دارد ثانیاً - همین جمعیت تحت تأثیر سحریان حافظ باصلاح اخلاق خود پرداخته و بکمالی رسیده اند . ثالثاً - مبارزات حافظ علیه ریاکاران عصر خود برهشکاری و بیداری مردم افزوده و این بارز ترین اقدام اجتماعی حافظ است که در محیط آن روز خالی از اهمیت نبوده است و هنوز هم دنباله تلقینات و تعلیمات حافظ در جنگ علیه ریاکاران زیاد گامانده است .

بشر امروز ادوات افکار هیلینونها متفکر است بعد از حافظ متفکرین بزرگتری برخاسته و خاصه در امور اجتماعی اوجی گرفته اند و ما نباید آنها را از نظر دور بداریم ولی فراموش هم نباید بکنیم که امثال حافظ در سلسله زنجیر ترقی و هدایت افکار عمومی حلقاتی را تشکیل می دهند و هر حلقه ای در محل خود نقشی بازی می کند ما باید سهم خود از مقدار خدمتی که حافظ به بشریت نموده سیاست گزار باشیم و در هر حال احترام بزرگان را نگهداریم .

نتایجی که در پایان مطالعه این کتاب باید گرفته شود

برای کمک بخوانندگان این کتاب اضافه می‌کنیم که به شهادت گفته‌های حافظ و طبق تشریحی که از آن‌ها بعمل آمده خواننده باید نتایج ذیل را در پایان مطالعه گرفته باشد :

اول - آن‌ها که عقیده بخدا دارند و باطنا او امر الهی را بانظر صدق و صفا نه با تعصب بکار می‌برند و ضمنا حسن ظنی بحافظ دارند وقتی مشاهده می‌کنند که بزرگانی چون حافظ در خداپرستی ثابت‌قدم هستند بر مقدار اعتقاد و عمل شایسته آنان چیزی افزوده می‌شود.

دوم - آن‌ها که بمقام شك فنی رسیده‌اند و نمی‌دانند آینده آن‌ها چه خواهد شد و با اصطلاح ، روزهای سیاه در پیش دارند با خواندن این کتاب تا اندازه ای وضعیتشان روشن می‌شود و بکار خود دلگرم می‌شوند .

سوم - آن‌ها که شك و تردید امثال حافظ را بهانه قرار داده و عنان گسیخته بطرف خواسته‌های شخصی خود می‌روند و از ارتکاب ناشایست خودداری نمی‌کنند با مطالعه این کتاب خواهند دانست که نه حافظ و نه خیام و امثال این بزرگان موافق با این قسم هرج و مرج طلبی

ویکاری نبوده اند و باید از این عذر دست بردارند و مقام قدس حافظ و امثال او را پرده تبیکاری های خود قرار ندهند .

چهارم - افراتیون ، یعنی دوست داران حافظ که مقام او را در عشق و تفکر بعد لایتنامی رسانده اند باید با مطالعه این کتاب و خصوصا با مطالعه هدف حافظ و مباحث بعد از آن دریابند که حافظ موجود کامل من جمیع الجهات نبوده اوقط عشق و تفکر را تا سرحد قدرت خود تعقیب نموده و عشاق متفکر بعد از او راهها رفته اند که حافظ در محیط خود آنها را تصور نکرده و نپیموده است بنا بر این کمال مطلوب را نباید در بین دو جلد دیوان حافظ محبوس نمایند باید تشخیص داد که حافظ چه می خواسته و در تعقیب خواسته خود تا کجا رسیده است و آنگاه باید تشخیص داد که اضافه بر خواسته حافظ ما چه می خواهیم و چگونه بآن می توانیم برسیم صرفا همین تشخیص ها مدت ها و عمرها وقت لازم دارد و یانبوغ مسلمی می خواهد والا کار هر نوری نیست که اصول خواسته های بشر و روابط آنها و امکانات وصول به آنها را تشخیص دهد .

پنجم - اهل تفریط یعنی مخالفین حافظ با مطالعه این شرح از دیوان خواجه خواهند فهمید که حافظ در محیط خود عاشق صادق متفکری بوده است او مقامی فوق مقام شاعری دارد زیرا هر شاعری متفکر نیست و هر متفکری شاعر نیست فقط پاره ای از متفکرین هستند که از مقام خود قدمی باین نهاده و در افق شعر تجلی می کنند حافظ هم از آن قیل متفکرین است شاید بنظر خیلی از خوانندگان بعید آید اگر بگوئیم مقام حافظ در تفکر فوق مقام خواجه نصیر طوسی و فلاوی و صدرالدین شیرازی و سبزواری است .

هتایید مختلف راجع به حافظ

اکنون که نظر خود را راجع به حافظ بیان نمودیم می خواهیم عقاید دیگران را هم راجع به حافظ ذکر کنیم این کار هر چند در ضمن این کتاب گاهگاه صورت می گرفت ولی اکنون می خواهیم در محل مخصوصی آن عقاید را گرد آوریم تا این کتاب از این جهت هم در دست خواننده مأخذ و سندی باشد و مطالعه کنندگانی را که کتب مختلف راجع به حافظ دیده اند و اطلاعات آنان کافی نیست که بتوانند رسیدگی نموده و نظر صحیح را انتخاب نمایند کمک دهد تا بتوانند برای تشخیص صحت و سقم نظریات راجع به حافظ میزان در دست گرفته و مستقیماً نظریه دهند و محتاج رای این و آن نگردند .

اینک اصول معتقدات مخالفین را نسبت به حافظ نقل می کنیم:

اول - حافظ شاعر بوده نه متفکر! - باره ای از معاصرین در کتاب خود نظر می دهند که حافظ شاعری بیش نبود و علوم مذهبی عصر خود را می دانست ولی هیچوقت متفکر نبود . در حقیقت برای حافظ همان ارزش را قائل است که برای عیید زاکانی و قآنی قائل است ولی کسانی که دوره ای از آن علوم را بخوبی خوانده اند و دیوان قآنی

وحافظ را دیده‌اند بطلان نظر بالا را خوب می‌فهمند حافظ در تفکراتش همان هدف را تعقیب می‌کند که خیام آن را تعقیب می‌نماید در این صورت چرا خیام فیلسوف است وحافظ شاعر؟! خیام وحافظ طبق برنامه مداری زمان خود یکدور فلسفه یونان قدیم را از سر کرده بودند و هر دو هم شعر می‌گفتند چرا یکی فیلسوف است ودیگری شاعر؟! شاید غلبه جنبه ادبی حافظ بر جنبه ادبی خیام باعث این اشتباه شده باشد ما قبلا باید بدانیم متفکر کیست و بعد حافظ را از اول تا آخر بخوانیم آنوقت بگوئیم حافظ متفکری است که بهالم شعر و هنر افتخار بخشیده و در ردیف هنرمندان شاعر جا گرفته است. معمولا در تصور معنی «متفکر» اشتباه می‌کنند.

دوم- حافظ بدون هدف شعری گفت!- بعضی گفته‌اند حافظ بدون هدف درستی شعری گفت و اگر در جهان قافیه نبود حافظ اساسا شعر نمی‌گفت یعنی حافظ عاشق قافیه بود و برای اینکه قافیه‌ها را جمع وجور کند شعری گفت! او معتقد است که بین اشعار حافظ ربطی وجود ندارد و همین را دلیل صحت نظر خود میداند. او حافظ را یاره گویی هدف تشخیص می‌دهد. با توجه بآنچه که تحت عنوان هدف حافظ در این کتاب بیان شد و بسا توجه بکلیه مندرجات این کتاب معلوم می‌شود که نظر بالا از حقیقت بدور است.

حافظ شخص بیکاره‌ای بود!! ما هم بالاین معاصر هم عقیده می‌شویم ولی می‌گوئیم ممکن است جامعه نالایقی از متفکرین خود استفاده نکند ولی هیچ متفکری حاضر نیست که وجود خود را عاطل وباطل و بی‌کار بگذارد و فائده‌ای بجامعه خود نرساند. اگر در جامعه‌ای متفکری

مانند حافظ بیکار بنشیند این دلیل بر بی لیاقتی آن جامعه است که صلاحیت استفاده از او را نداشته دلیل بر بی لیاقتی حافظ .

سوم- عقیده حافظ به جبر موجب تعطیل فعالیت او و هو او خواهان او است . پاره ای از مخالفین خواجه معتقدند که حافظ يك جبری خالص و کامل بود ، و کسی که این عقیده را دارد دست از فعالیت و کار می کشد و تن بیکاری می دهد ، و کسانی که طرفدار فکر حافظ هستند ناچار با او هم آواز شده و جامعه ای که معتقد به حافظ باشد فکر فعالیت و کار را بکنار گذاشته و تن بذلت و بیکاری می دهد . متأسفانه پاره ای از دوستان حافظ هم چنین می نویسند که حافظ تا آخر عمرش معتقد به جبر بوده است و فکر جبری او باعث بی اعتنائی بدنی و رضایت ب فقر و قناعت گردیده است .

ما باید قبلاً ببینیم حافظ در دیوان خود برخلاف تئوری جبر هم اظهار نظر کرده یا نه . می بینیم حافظ می گوید :

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

آنقدر ایدل که توانی بکوش

این فکر ضد جبری است اگر جبر بر تمام اعمال ما مسلط باشد دیگر توانائی کوشش باقی نمی ماند . حافظ وقتی که از وصال خود به هدف سخن می گوید اینطور داد سخن می دهد :

همت حافظ و انقباس سحر خیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

اگر جبر سایه بر اعمال بشر انداخته باشد نه همت حافظ کاری می تواند بکند نه انقباس سحر خیزان !

بازحافظ می گوید:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

اگر اعمال بشر در قالب جبر جا گرفته باشد هزاردل بسوزد و
خاکستر شود و خاکسترش را هم باد ببرد آب از آب تکان نخواهد خورد
بس حافظ چه میگوید؟! :

بازحافظ میگوید:

عاقبت دست بر آن سر و بلندش برسد

هر که در راه طلب همت او قاصر نیست

اگر بساط جبر در همه عالم پهن شود برای دست دساندن بآن
سر و بلند چه همت قاصر باشد چه نباشد! فرقی نمیکند؛ این اشعار و
نظائر آن دلالت میکند که حافظ در مواقع خاصی که روحش در طغیان
بوده دامن بجزبر زده است نه اینکه در زندگی فکری حافظ، جبر بکامل
دیرنسیب بوده باشد.

این بود عمده ایراداتی که بحافظ گرفته اند و راجع به پاره ای دیگر
از ایرادات در اثناء کتاب بتفصیل صحبت کردیم و تکرار آن در این جا مورد
ندارد. اکنون بپیشین عقائد موافقین حافظ در چه حدی قرار دارد :

عقائد طرفداران خواجه - دوستان و هواخواهان خواجه تا امروز
بیشتر بمدح او پرداخته اند و که ترسعی کرده اند که حافظ واقعی را تا
جاییکه ممکن است خالی از افراط و تفریط بمردم بشناسانند. البته
این تصویر هواخواهان خواجه نیست اساساً هنوز جامعه ما با روح رئالیسم
آشنائی ندارد، از تماس با واقعیات هنوز وحشت می کند و اگر بخواهیم

چنین جامعه‌ای را از آسمانهای تخیلات و مبالغه‌های شاعرانه فرود آوریم باید خیلی طاعنه‌ها را تحمل کنیم و بسیار سرسختی به خرج دهیم ! در چنین جامعه‌ای نه تنها حافظ واقعی شناخته نمی‌شود بلکه خود جامعه وضع واقعی و حقیقی خود را بخوبی تصور نمی‌کند. اینک اصول عقائد طرفداران خواجه را ذکر میکنیم :

اول - حافظ تا آخر عمر در تصوف بود - بسیاری از دوستان خواجه اینطور تصور میکنند که حافظ تا آخر عمر در تصوف باقی بود. و تئوری‌های صوفیه را نقشه تألیف خود قرار داده و طبق این نقشه اشعار خواجه را شرح داده و شخصیت خواجه را معرفی نموده‌اند، غافل از اینکه خانه از پای بست ویران است . فرض میکنیم در شعر ذیل:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

نظر خواجه بیکی از صوفیان مزور (یعنی «عماد فقیه کرمانی») بود

نه بهمه صوفیان، ولی در اشعار ذیل چه میتوان گفت :

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران ره کاری گیرند

مرغ زیرك بدر صومعه اکنون نپرد

که نهاده است بهر مجلس و عظمی دایمی

ز خانقاه بمیخانه می‌رود حافظ

مگر زهستی زهد و ریا بهوش آید

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات

تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجو

یعنی ز مفلسان خبر کیمیا میسر

سر رخصت بدر میکرده‌ها برگردم

که شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

خواجه بعد از اینهمه شکایتها پیری در خارج از صنف صوفیه

پیدا می‌کند :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات

شادی شیخی که خانقاه ندارد !

بعضی راجع باین بیت اینطور تصویری کنند که مقصود حافظ از

شیخی که خانقاه ندارد خود حافظ است و حال اینکه مقصود پیر طریقت

حافظ است که در خارج صنف تصوف و دور از حدود خانقاه و صومعه

اورا یافته است؛ تشبیه شعری هم همین معنی را می‌فهماند چه شراب را

بشادی دیگری می‌نوشند و حافظ از مرید خرابات رطلی می‌خواهد که

آنها بشادی شخص ثالثی (که غیر از ساقی و نوشنده است) بنوشد نه

بشادی خودش چنانکه خواجه درجائی دیگر گوید :

نفر گفت آن بت ترسا بچه باده فروش

شادی روی کسی‌خور که صفائی دارد

علت اینکه شرفوق آنطور تفسیر شده آنست که حافظ را فقط در

جامه تصوف دیده و معتقد است که حافظ در راه تصوف همه حقایق را

کشف نموده و واصل بحق گشته است . اسنادی که نشان دادیم بطلان

عقیده مذکور را اثبات می کند . یکی دیگر از دوستان و هواخواهان خواجه که حافظ را بهتر می شناخت در کتب خود صریحاً متذکر شده که حافظ از حوزه تصوف خارج گشته و مدتها هم در خارج تصوف بدنبال حقیقت می گشته است و این نظر کاملاً صحیح و از دیوان خواجه بدست می آید . ولی وی معتقد بود که حافظ بعد از اینکه از فرقه صوفیه خارج شد وارد فرقه دیگری شد که بنام «ملامیه» و «ملاطیه» مشهورند اکنون ببینیم این نظر تاچه اندازه صحیح است :

دوم - حافظ بر مسلک ملامیه بود - این فرقه در عمل و فکر بزیاد بصوفیه شباهت دارند همانطوریکه صوفیه دست بیک رشته اعمال و ریاضات میزنند ملامیه هم همین کار را می کنند جز اینکه ملامیه بعکس صوفیه معتقدند که کسی نباید عنوان آنان را بداند و باید اعمالی را که انجام می دهند بقدری اخلاص آمیز باشد که فقط خدا بداند و بس، بهمین جهت اگر یکنفر ملامی همین قدر متوجه شود که اعمال او موجب جلب حسن ظن مردم شده عملی مرتکب میشود که ظاهراً مخالف مروت باشد تا بآن وسیله از نظر مردم ساقط شود و با خدای خود تنها باشد اگرچه که این کار خارج از مروتش او را هدف ملامت خلق سازد ؛ بهمین علت است که این فرقه را «ملاطیه» می نامند . این فرقه لباس صنفی ندارند و خانقاه و صومعه نمی سازند و مانند مردم عادی زندگی می کنند و دم از کرامات نمی زنند . حافظ گوید :

شرهمن باد ز بشمینه آلوده خویش

که بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

شك نیست که خیلی از اشعار حافظ با اعمال ملامیه وفق میدهد

دلی آیا بصرف این انطباق و تناسب میتوان گفت که حافظ این فرقه را شناخته و عمداً وارد آن گروه شده است ؟ بنظر من جواب مثبت باین سؤال نمیتوان داد زیرا بسیاری از سالکان روش ملامیه را دارند بدون اینکه اصلاً اسم «ملامیه» را شنیده باشند از کجا که حافظ هم اینطور نبوده باشد ؟ اساساً اغلب ایرانیان از مدتها با بنظر طرف عادت کرده اند که متفکرین خود را یکی از فرقه های معمول و معروف منتسب دارند و چیزی که با ذهنشان انس ندارد این است که تصور نمی کنند شاید حافظ یا ابن سینا یا امثال آنان ممکن است در طرز تفکر خود شیوه مستقل را دارا باشند چنانکه حافظ گوید :

چو باد از خرمن دوان ربودن خوشه ای ناچند

ز همت توشه ای بردار و خود تخمی بکار آخر

به همین جهت یکی می گوید که حافظ را در چاه تصوف نگهدارد و دیگری سعی می کند او را دربند ملامیه اندازد .

سخن ما باین جا پایان یافت، اندکی از حال خود در مقابل دیگران گفتیم و دهان تحقیق هم چنان بسوی پستان حقیقت گشوده است ؛ امید آنکه این سر بسته قید ازدلی شکسته بردارد شاید روشن دلی در حق ما نیت خیر کند .

تهران - آذر ۱۳۳۴

جعفری ننگرودی

فهرست

صفحه

۵	آغاز
۷	نمایش فکری متفکرین
۸	متفکر کیست ؟
۷	علم رسی
۷	شك فنی
۷	شك عادى
۷	شك فنی علامت شخص متفکر است.
۹	عشق متفکر !
۷	هر متفکری عاشق است !
۱۰	کسانیکه بدرجه شك فنی می رسند
۱۵	حافظ در هر حله شك فنی
۷	شك حافظ در آغاز و انجام انسان
۱۸	شك حافظ در هدف حیات
۲۰	شك حافظ در حقیقت جهان و اسرار آن
۲۳	عقاید مختلف حافظ نسبت به جهان
۷	حافظ در شك مطلق
۲۵	حافظ در طلب مستقیم
۷	طلب غیر مستقیم
۲۹	در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر او است
۳۱	حافظ در سن پیری بمقام طلب مستقیم رسید
۳۳	روزهای سیاه عاشق
۳۴	جبر در روزهای سیاه
۳۵	تعطیل سیاه
۳۶	خلاء علمی
۳۷	عیش سیاه
۳۸	سکوت سیاه
۳۹	اعتراض سیاه
۴۱	سند پاره پاره (جبر)
۴۲	هنگام امید بخش (پایان روزهای سیاه)
۴۴	عشق ورنه حافظ
۴۶	عشق حافظ
۷	اقسام عشق : عشق وصال ، عشق کمال
۴۷	حافظ در عشق وصال
۴۸	حافظ در عشق کمال

۴۹	مُشخصات عشق کمال :
۴	عشق قسمی از هنر است
۴	عشق مستغنی از لفظ و بیان است
۵۰	مقطعه مدودی بمقام عشق می‌رسند
۴	عشق فوق عقل است
۵۱	عشق مستلزم فداکاری است
۴	صدق و محبت علامت عشق است
۵۲	عشق فوق علم است
۴	بنظر عقل عشق جنونی است لطیف
۵۳	خدمت پیر شرط عشق است
۴	شرط عشق، انتظار و مراقبت کامل است نه اظهار نظر
۵۴	عشق و تکبر با هم جمع نمی‌شود
۴	از علم رسی بوی عشق نمی‌آید
۴	عشق معلم است
۵۵	عشق دردی است که علاج ندارد
۴	اضطراب و نگرانی از آثار عشق است
۴	مقام عشق با مقام وعظ جمع نمی‌شود
۵۶	عشق کمال غیر از عشق وصال است
۴	عاشق را بسخنش میتوان شناخت
۵۷	عشق با گناه میانه‌ای دارد :
۵۸	عشق وسیله وصول به حقیقت است
۴	نظر حافظ نسبت به عشق (عقائد مختلف حافظ در عشق)
۶۲	رندی حافظ :
۴	عقاید مختلف حافظ در رندی
۴	رابطه عشق و رندی (عشق و رندی مترادف نیست)
۶۳	رندی از نظر حافظ سه قسم است:
۴	خواص عمومی و مشترک رندیها
۴	استتار در رندی
۶۶	رندی مایه بدنامی و نامه سیاهی است
۴	لازمه رندی نقض بعضی از مقررات فنی است
۶۷	انقسام رندی:
۴	رندی خالی از عشق (یا رندی عامیانه)
۶۹	رندی در عشق وصال
۷۰	رندی در عشق کمال

۷۲	هدفی حافظ در طلب مستقیم
۷۴	منظره خطرناک کسانیکه وارد «طلب مستقیم» میشوند
۷۶	ممشوق حافظ در مرحله عشق کمال
۷۷	عشق کمال کی پیدا میشود ؟
۷۷	چیزهایی که حافظ میخواست :
۷۷	خدا چیست ؟
۷۷	جهان چیست وجه مقصودی دارد ؟
۷۷	آغاز و انجام انسان چیست ؟
۷۹	تلاش حافظ در راه طلب مستقیم
۸۰	فائده دانستن تلاش حافظ :
۸۱	مشخصات تلاش حافظ :
۸۲	جنگ باریا و تزویر
۸۳	تحمل درد عشق
۸۵	تحمل خطرات عشق
۸۶	تحمل ملامت پینخبران
۸۶	تحمل بدنامی و رسوائی
۸۷	طلب ممشوق در حلقه تصوف
۸۸	طلب ممشوق در خارج از تصوف
۹۰	طلب ممشوق در همه وقت
۹۰	طلب ممشوق در همه جا
۹۱	امید نهایی
۹۱	یأس
۹۳	مدارك وصولی حافظ بهدی (وصال عاشق)
۹۵	مدارك مربوط به هدف
۹۷	مدارك مربوط به هدف اول
۹۸	مدارك مربوط به هدف دوم
۱۰۰	حل اختلاف عقیده حافظ راجع به جهان
۱۰۰	حل اختلاف عقیده حافظ راجع به عشق
۱۰۲	خلاصه عشق
۱۰۳	ارزش هدفی حافظ
۱۰۳	تناسب هدف حافظ با محیط زندگانی او
۱۰۵	نتایج تلاش حافظ
۱۰۸	نتایجی که در پایان مطالعه این کتاب باید گرفته شود